اذا كان الغراب دليل قوم سيهديهم الى دار البوار

ما ذا يقول امام الناس قاطبة
في عاشق قبل المحبوب هل اثم

جواب

العقل جوزه والشرع حرمه
تحير العاشق المسكين بينهما

۱۶

آنچه قول ليكن از كتب بها جديد شده

الحرم ما هو حوالى مكة من قبل المشرق ستة اميال ومن جانب الشمال اثنى عشر ميلا
يقال ثلثة عشر ميلا هو الاصح ومن الغرب ثمانية عشر ميلا ومن الجنوب اربع
وعشرين ميلا ويحرم لكل موضع واحد فيحرم الحكم من اى موضع وقع موقف الحج
فراسخ جمع مزدلفة سبعة اميال من مكة ثنية قبا مزدلفة على ثلثة اميال من عرفات
واخر جمع منا هي قرية ثلث ميل سينيا وبين مكة فرسخ ميل عرفات
هي ثلثة اميال من منا تقريبا از ذو الحليفة تا مكة سه فرسخ يا ميل از قات بوق
ثلثة ايام ولياليها در جحفة تا مكة دو جبل يك ميل فرسخ از قرن تا مكة ... لا ايك ميل

از يلملم تا مكة دو فرسخ مرحلتين

1877 ۱۲۹۶

جواب

تهدی الی حضرت زین الاعیان الفایق بمجده علی الاقران اخینا العزیز عبد الرحمن سلمه الله الرحیم الرحمن آمین بعد السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بعد فقد وصل منشر قلمکم العظیم فقبلنا بالاجلال و التکریم و اطلعنا علی ما فیه من الخطاب الذی هو احلی من مناد من الاحباب فکان لدینا اکرم و اصل او عزنا زل و حمدنا الله علی عافیتکم و حسن استقامتکم و نحن من برکة دعائکم فی خیر و عافیة و نعمة و فتیة هذا ما لزم عرفناکم به و دمتم سالمین آمین

۱۳۰ ل

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را صلی الله علیه بطغرای انک لعلی خلق عظیم مرفع و مزین کردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار الهی و سری از اسرار عزت پادشاهیکه بدان نور شریف دیدهٔ بصیرت منور کردد و بدان سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرکوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایدهٔ بعثت سرور عالم صلی الله علیه تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمهٔ تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا همت عالی همت

[illegible] عبد الرحمن [illegible] السلام [illegible]

داننده که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجهٔ علیا فرضیت متحتم و اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق ستوده و خلق حسنه باشد و بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده بدرستیکه مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو در مییابد درجهٔ کسانی را که قائم اللیل و صایم النهار باشند و حکما کفته اند خوی نیک رهبریست روشن که جز بانتهاج او بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید بیت هر که در روسیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نکو روییست خوی نکو مایهٔ نیکوییست اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن مینماید خصوصا از جماعتیکه و رنک تخلق با ایشان

بحکم

و اختیار زمام اقتدار بقبضهٔ اختیار ایشان باز داده اند و بمفتاح عنایت بیغایت تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان کشاده بیت خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیورست با فقیری خوشتر بود با پادشاهی خوشترست

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان
ظل الله دارای جمشید جاه فریدون خورشید منظر صاحب قران
اسکندر مکان مرکز دایرهٔ امن و امان ممهد قواعد السلطنة الباهرة
مشید معاقد الخلافة الزاهرة بیت ابو الغازی آن شاه
صاحبقران ه که داد دست دوران بدستش عنان ه جهاندار
جم قدر گیتی پناه ه خورشید مملکت و ظل اله ه معز الوری
مالک الخافقین ه شهنشاه آفاق سلطان حسین ه خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته من الانام الی قیام
الساعة و ساعة القیام و اولاد و امجاد که مکرم نامدار آن حضرت که
هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و ستارهٔ اوج سلطنت
و کشورستانی اند از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه
اجزل قسم و اشمل بهره یافته اند و عنان همت عالی بصوب اکتساب
محامد و معالی تافته بیت هر یکی در مکارم اخلاق ه شده چون
آفتاب عالمگیر ه علی الخصوص حضرت شاه زادهٔ عالمیان نقاوهٔ
زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و نجابت اختر نور افزای

سمای

جواب

الی حضرت فرع الشجرة الزکیة و خلاصة السلالة الهاشمیة مولانا الشریف شرفا لله ذاته امین
بعد تقبیل ایادیکم الشریفة و الاستفسار عن ذواتکم اللطیفة و ثانیا فاننی
لکم بصالح الدعوات تجاه جدکم الاعظم صاحب الشفاعة و صاحبیه الکرام و بلوغ المرام
من الملک العلام هذا ما لزم عرفناکم به و لا تقطعوا مکاتیبکم الدالة علی صحة وجودکم
و دمتم سالمین آمین

سمای ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت
فروزندهٔ رخسار ملک و ملت بیت شاه قوی طالع فیروز بخت ه
گلبن این روضهٔ فیروز رنگ ه داغ نه ناصیهٔ سرکشان ه
تیغ زن تارک لشکر کشان ه خلاصهٔ اعاظم السلاطین زبدهٔ اماجد
الملوک و الخافقین بیت شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب
در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست ه شهسوار عرصهٔ رفعت که
در میدان قدر ه ابلق ایام رام رایض احکام اوست ه چون
نشان دل بتوقیع انابت زد رقم ه لاجرم امروز منشور شرف .
بر نام اوست ه خلد الله تعالی ملکه و اجری فی البحار السلطنة
فلکه آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او با استماع
اقاصی و ادانی رسید و صیت مکارم اخلاق شریف
و اوصاف در اطراف آفاق شایع گشته بیت بهر طرف که
نهی گوش مدح او شنوی ه و از جملهٔ صورتیکه موجب سرافرازی
و نیکنامی دینی و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود
استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی ست که بوقت

جواب
الی حضرت سید الاجل و نور [illegible] الاعز [illegible] الاکرم [illegible] السلام [illegible] علیکم و رحمة الله و برکاته اولا [illegible] [illegible] و عن [illegible] الدعوات [illegible] الکرام و صاحبیه [illegible] النبی الکریم و بعد [illegible] عرفناکم [illegible] آمین
و دمتم سالمین آمین

و دمتم جواب
الی حضرت الجناب الاکرم و الملاذ الافخم اخینا العزیز الافندی خلیل عظمی سلمه الله تعالی آمین بعد السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته ان سالتم عنا لله حمد و المنة طیبین بخیر و عافیة و صحة و سلامة و ما نسال الا عنکم و عن صحة
سلامتکم التی هی غایة القصد و بلوغ المراد من رب العباد هذا ما لزم عرفناکم به و دمتم
سالمین بجاه سید المرسلین آمین و رب العالمین

موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهة وقوع
وقایع حالات قایم بود و وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه
حضرت اعلی مستعد نمیبود بمجرد اشارت که از حضرت جم جاه
ظل الهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک مرو که
مستقر عز و جلال بود توجه نموده باندکی از خواص خدم بی دهشتی
عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد
ابا و امتناع بوده باشد بسمع قبول اصغا ننموده اطاعت
والد بزرگوار رفیع المقدار که بحکم و ان اشکر لی و لوالدیک مقترن
بفرمان برداری حضرت باریست بر همه اختیار فرموده
بعد از مدتی متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان کمال
بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت
و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسید بیت
فیاض ازل زفیض بی اندازه ۞ انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد باغ مراد از ان بشارت خرم ۞ شد گشت امید از ان رسیدن
تازه ۞ چون شاهزاده بدین صفت از اقران سمت امتیاز

یافت بانظار عواطف سلطانی محفوظ گشت مژدهٔ امن و امان
بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض
نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزید بیت شکر خدا که شام
امید زمانه را ۞ صبح طرب ز مطلع عز و شرف رسید ۞ هر جا
دعا که کنند اهل راز ۞ از بازوی نیاز همه بر هدف رسید
اصاغر و اکابر زمان بدعای جاندرازی آن سپهر وجمن سرافرازی
گشودند خواص و عوام باداء ثنا و آفرین آن مهر فلک عزت و تمکین
توجه نمودند فقیر الحقیر حسین الکاشفی المشهور بحسین الواعظ نیز احرام
طواف حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسعادت تقبیل
و تامل دریا فواصل مستعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات
اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن ورزیده بنوع انسانی
لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده خواست که
بطریق دعاگویی و دولتخواهی دسته گلی از اخلاق ستوده
و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند
تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد بس تحریر

این رساله که باخلاق محسنین مسمّی گشته اقدام نمود والتوفیق
من الملک المعبود وقبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان
مختلف الطبع یعنی ایشان را از اجتماع وائتلاف بایکدیگر چاره نیست
ودر امزجه وطبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضایی وهر طبعی را
مقتضایی پس میان ایشان قانونی باید که بایکدیگر معاش
کنند وبر هیچ کس حیفی نرود وآن قانون شریعتست که تعیین
اوضاع آن بوجه الهی باشد وواضع آنرا پیغمبر گویند وچون پیغمبر
قانونی وقاعده بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت وشوکت خود
محافظت نماید ونگذارد که کسی از حد آن تجاوز کند واین کس را پادشاه
خوانند پس درجه پادشاهی علو مرتبه نبوّتست ونبی علیه السلام واضع شریعت
وپادشاه حامی وحافظ آن واز اینجا گفته اند الملک والدین توامان
ودرین معنی فرموده اند بیت نزد خرد شاهی وپیغمبری ⁂ چون دو نگین اند
ویک انگشتری ⁂ نکته آنهاست که آزاده اند ⁂ این دو یک اصل
نسب زاده اند ⁂ ولهذا حق سبحانه وتعالی بعد از امر باطاعت خود
واطاعت پیغمبر جو ذکر نمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر

امر
منتهی
وأولی الامر

منتظم پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد
تا حفظ حدود وشرع بشرایط آن تواند کرد ودیگر باید که تأمل
فرماید که چون حق تعالی درباره وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته
واو را برطیفه از بندگان خود حاکم ساخته ورایت عظمت اورا
در ساحت تعزّ من تشاء برافراخته وارادت ازلی وی افسر اقتدار
برفرق اقتدار او نهاده ومشیّت لم یزلی زمام امر ونهی جمعی از
آفریدگان بقبضه تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات
عالی خود را بصفات ستوده وسمات پسندیده موسوم وموصوف
گرداند وپادشاه را رعایت چهل صفت لازمست که بعضی میان
وی وحق سبحانه وتعالی باشد وبرخی میان او وخلق واین
چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی حالی
آنچه مشیت اقتضا فرمود وزبان مساحت نمود در قلم ثبت یافت
باب اوّل در عبادت باب دویم در اخلاص باب سیوم در دعا
باب چهارم در شکر باب پنجم در صبر باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل باب هشتم در حیا باب نهم در عفت

 باب اول در عبادات و آن پرستش
حق سبحانه و تعالی باشد بادای فرایض و واجبات و ترک قبایح
و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت
سنن ...
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و مقررست که
عبادات حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامتیست
و در عقبی رابطه نجات و کرامتست بیت هر مایه سعادت
دنیا عبادتست سرمایه کرامت عقبی عبادتست پادشاه
باید که صفحه احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی
بدهد اورا آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری
خدای تعالی بر حسب فرمان دهی خود لازم باید شناخت
بر وجه دین خود
و روزها بکار مردم و شبها بکار حق باید پرداخت آورده اند که
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن
مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادات و طاعت خالق
اشتغال نمودی گفتندی یا امیر چرا اینهمه رنج بر خود روا میداری
نه بروز آسایشی نه بشب آرامشی داری فرمود که اگر روز
بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر شب بیارامم فردای قیامت
من ضایع مانم پس بروز مهم مردم میسازم و شب بکار حق

می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سحاب قدس سره
التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات
آخرت میخواهی شبها بر درگاه الهی داد گدایی میده و روز بر درگاه
خود داد گدایان میپرس بیت چون بنده کان حق همه فرمان
بر تواند ه تو نیز بندگی کن فرمان حق ببر ه هر پادشه که خدمت
حق را کمر ببست ه بندند خلق هم زپی خدمتش کمر ه و چون خوی
پادشاه ست که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه که پادشاه
میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب
باشند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت او واصل
گردد باب دویم در اخلاص و آن پاک ساختن عملست از ریا
و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل
بیت هر که باخلاص قدم میزند ه عیسی وقت است که
دم میزند ه پس باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی
حق سبحانه و تعالی باشد و نفس خود را در ان دخل ندهد که بغرضهای نفسانی
عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان

فرموده بود تا به ادب برادر موقف سیاست داشته تازیانه
میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان بقباحت بگشاده
و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد که تا دست از و باز
داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت
پرسید که در محل تازیانه ادب آن شوخ چشم بی شرم بی آزرم
زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود
خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم چون مرا
ناسزا گفت نفس را مدخل ندهم که این صورت از شیوه
اخلاص دورست و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب
محروم و مهجور بیت از سخنش آتش من تیز شد ه کار الهی غرض
آمیز شد ه داعیه نفس چو بنمود رو ه معنی اخلاص نماند اندرو ه
کار کز اخلاص نشد بهره ور ه ترک چنان کار بفرما و اثر
باب سیوم در دعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و در
خواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب
دولت را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعده ادعونی استجب لکم

در اجابت بروی او گشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعتست
یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست
یعنی خیر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنتست و هر آینه
از زاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود
تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن تواند بود بیت دربند نازکی
نشیند بمراد ۞ آنکه ره نیاز بر دل نگشاد ۞ و دویم دفع مکاره
و مضاره که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلایای دیگر چون
آلام و اسقام و آن نیز جز تضرع و گریه و زاری و دعا مندفع نگردد.
چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرموده بیت ای که خواهی کز بلا
جان واخری ۞ جان خود را در تضرع آوری ۞ چون تضرع را
بر حق قدرهاست ۞ وان بها کانجاست زاری کی ست
با تضرع باش تا شادان شوی ۞ گریه کن تا بی دهان خندان
شوی ۞ ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ۞ وی همایون دل که
آن بریان اوست ۞ آخر هر گریه آخر خنده ایست ۞ مرد آخر بین مبارک
بنده ایست آورده اند دعای پادشاه عادل مستجابست

هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده
بر شصت درست اخلاص بگشاید بی شک بهدف اجابت
و نشانهٔ استجابت میرسد آورده اند در شهری از بلاد اسلام
چند شبانه روز متصل باران آمد بمثابه که کار بر مردمان دشوار رسید
و راه آمد شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد
و دغدغه در خاطر خورد و بزرگ افتاد و جمعی از اهل منجمان میگفتند که
از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر
بواسطهٔ کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خانمان
برداشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد
درگذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او مرد
عاقل و پاکیزه سیرت بود و اهل شهر را تسلی داده خود بخلوت
در آمد روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بارخدایا همه خلق
بر خرابی این شهر اتفاق دارند توقع دارم که تصورات ایشان را
باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد
ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب آمد و این

دلیل روشنست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت
راست باشد هر دعا که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت
اقتران مییابد بیت پادشاهی که نهاد از ره لطف و بدهد
هرچه از و میخواهی باب چهارم در شکر و آن سپاس و ستایش باشد
مر منعم را بر انعام او چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست
پس سلطان باید که پیوسته بشکرگذاری و سپاسداری
این نعمت قیام نماید شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا
جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی بشناسد و بداند که
هر نعمتیکه بدو رسیده از فیض بیغایت و لطف بینهایت
اوست اما شکر زبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه
الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت
اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم
صرف کند و هر عضوی از اعضا را بطاعتی که بدان مخصوص است
مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات
بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیر

بعبرة

و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع
کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح
مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقرا
و محتاجانست و طاعت پای رفتن بمجالس علما و معابد و مزارات
اولیا و تفقد درویشان مخلص و زیارات گوشه‌نشینان
بی طمع و علی هذا و چون بحکم و لئن شکرتم لازیدنکم شکر
گذاری سبب زیادتی نعمتست حق سبحانه و تعالی
ملک و مال و جاه و جلال او را زیاده گرداند بیت شکر سوی
شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد آورده‌اند که
سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه‌پوشی
بر سر راه افتاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند
سر بجنبانید و بزبان جواب وی نگفت درویش گفت
ای شاه سلام کردن سنتست و جواب دادن فرض
من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان
از روی انصاف و اسلام عنان باز کشید و باعتذار

صلابت

دراباره فرمود که ای درویش شکرگذاری مشغول بودم از
جواب تو غافل گشتم درویش گفت گرا شکر میگفتی گفت
خدایرا که منعم مطلق است و همه نعمتها دادهٔ اوست و همه عالم
عطاهای فرستاده اوست از ماه تا بماهی از عرش تا بفرش
هر ذره از و شده مستغرق نعم درویش پرسید که بچه نوع
شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که
شکر جمیع نعمتها درین مندرجست درویش گفت ای سلطان
تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکرگذاری
بجای نمیاری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی فرود آید
موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام
شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که بکنیف عندلیب
نغمه سرای زبان نرا در کلمهٔ الحمد لله مترنم سازی بس شکر سلاطین که
در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و درجات شاکران یستحق المزید
مترقی شود آنست که هر چه داری مناسب آن باشد بجای آری
سلطان سنجر التماس نموده که مرا بدان مطلع گردان درویش گفت

شکر سلطنت عدالت بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان
شکر قیمت مملکت و وسعت عرصهٔ ولایت طمع نا کردن
در املاک رعیت و شکر فرمان روایی خدمت فرمان
بران شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر
افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری
خزانه صدقات و خیرات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر
صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی
ارزانی فرمودن شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از اهل ملک
باز داشتن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مبلغ
و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن
و خلاصه شکرگذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق نگه داری
و آسایش خلق را بر آسایش خویش مقدم داشتن بیت بنیاد ستم
اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی بس سلطان زاده
سخنان درویش در یافته خواست که از مرکب فرود آید و برا زیارت کند
چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد

و فرمود تا این کلمات را باب زر نوشتند و دستور العمل
روزگار خود ساخت **بیت** پند حکیم صیقل آینهٔ دلست مقصود
هر دو عالم از آن پند حاصل ست **باب پنجم در صبر** و آن
شکیبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد
و صبر صفتی بغایت مرضی و مقبول ست و منقبت صبر همین
بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا با ایشانست
و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان
در عقبی بسیارست و بی پایان **در اخبار آمده** حق تعالی
بداود علیه السلام وحی کرد که ای داود تخلق اخلاق مرا آینهٔ
روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات بسزای من یکی آنست که
من صبورم **بیت** صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیابد بر مراد
خویش دست هر که در تیرباران حوادث سپر صبر در روی کشد
زود تیر خدنگ امید بهدف مراد برساند زیرا که صبر مفتاح در
خانهٔ راحت جز بدین کلید نگشاید **بیت** کلید در گنج مقصود
صبرست هر در بستهٔ کس که بگشود صبر است هر چه خارای کوه

[margin: نمای]

به دیبای گردون هر لباسی که هرگز نفرسوده صبرست **آورده اند که**
افراسیاب با امراء خود گفت که بهیبات و هیکل مردان
خود و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند
و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشانرا بصبر
و پایداری تجربه کنید اگر بر محک صبر تمام عیار باشند ایشانرا
بمردی و مردانگی اعتبار کنید **بیت** نه بدعویست قدر و قیمت مرد
قیمت مرد صبر باید کرد **آورده اند که** روزی یکی از امرای پادشاه
ایستاده بود و پادشاه با او در مهمی مشاورت میکرد قضارا
کژدمی در پیراهن وی افتاده بود هر ساعت امیر را نیش
میزد و ضرر میرسانید چندانکه نیش وی از کار افتاد و بهر زخم
دشت بکار برد از امیر در آن مشورت مطلقا قطع سخن
نکرد و تغیری در رو ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ
حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون
کرد و این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر که
امیر بملازمت سلطان آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس

[margin: بیازمائید]

[margin: عیار زند]

واجب است تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود منع
نساختی جواب داد که من شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را
بواسطهٔ المی اندکی ترک کنم و اگر امروز در مجلس بزم نیش کژدم
صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه
صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند
گردانید بدان مقدار صبر که فرمود بمراد و مقصود رسید بیت
گرت چو نوح نبی صبر هست در طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله
بر آید باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد بهرچه از
قضای خدای تعالی به بنده رسد و بباید دانست که بنده در
قضا را هیچ تدبیری شایسته تر از رضا نیست هر که سر بر آستان
تسلیم و رضا نهاد زود بر صدر رسید سروری و سر افرازی
تواند نشست بیت تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود جز
بندگی و رضا و تسلیم چه سود آورده اند که یکی از انبیا علیه السلام
در مناجات خویش گفت الهی مرا راهنمای بعملی که سبب خشنودی
باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی تو

از قضای من چون از قضای من راضی باشی منهم از تو راضی
باشم بیت هر که راضی شد از قضای خدا بهره میباید از
رضای خدا دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی
روی نه پیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از قضای
قدر به او رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آینه
بدین سبب اندوه ملال پیرامون خاطر او نگردد و همواره خوشدل
و شادکام گذارند بیت هر عزیزی که با رضا خو کرد تا فرح عیش روی
با کرده خوش در آمیز از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر و شیر
باب هفتم در توکل و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت
مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق
سبحانه و تعالی طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید
و در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار بر وفق مراد
ساخته و پرداخته گردد مصرع تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
و پادشاه را لازم است که در همه حال فرو نگذارد تا عنایت الهی
کارهای او را چنانکه باید و شاید براورد آورده اند که روزی پادشاهی

از عالمی برسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت
در دو چیز یکی ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه
بنای کار خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلت را
عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران و سپاهی
بیکران روی بممالک او نهاد او نیز با سپاهی که داشت
متوجه خصم شد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بجنگ
قرار گرفت در شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه
همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت ای ملک زمانه
بیاسای که فردا روز مصاف است گفت من امشب کار خدا میکنم
و فردا کار کار خداست هرچه خواهد بکند مرا آن هیچ کار نیست
و در آن هیچگونه اختیار نه گفت پس تهیهٔ اسباب جنگ
و معدهٔ قتال را آماده باش گفت زرهٔ توکل پوشیده ام و کار
خود بوکیل لطف حق باز گذاشته بیت ما کار خویش را بخداوند
کارساز بگذاشتیم تا کرم او چه میکند علی الصباح که مصاف
راست کردند هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند و مدد

بیدار الملک

اقبال را

الهی از عرصهٔ و انزل جنودا لم تروها در رسید و لشکر تایید حق
از ملک غیب بیرون آمد چون سپاه خصم بر چتر و رایت
پادشاه متوکل افتاد و عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان
بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند بی آنکه حربی واقع شود
و کارزاری دست دهد روی بگریز نهادند و شر دشمن
کفایت شد بیت صبح ظفر از مطلع انوار برآمد ** اصحاب غرض را
شب سودا بسر آمد باب هشتم در حیا و آن خصلتیست شریف
و سیرت لطیف و مقبول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
حیا را شاخی است از درخت ایمان فرموده که الحیاء شعبة من الایمان
و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد
هیچ کس را از هیچ کس شرم نباشد و مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح
خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که هرکس هرچه خواهد
کند بیت صف شکن قلب پناهی حیاست ** راهزن خیل مناهی حیاست
حیاست پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده تمامست
ولی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده خام ماند

چشم

یلدا

بیت گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان ‖ ور حیا
در میان هست از تقاضای حیاست ‖ یکی از اقسام حیا
حیای جنایت است یعنی گنه کار از کرده خود شرم دارد
چنانچه آدم صفی علیه السلام چون در بهشت گندم بخورد و لباس
داشت از تن او فرو ریخت آدم بجهت راست میگریخت
و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم
از ما میگریزی گفت لی بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان
گریخت اما از خطای خود شرم میدارم مصراع اگر گناه نبخشند
شرمساری هست ‖ و قسم دیگر حیا کرم است که کریم شرم دارد که
خواهنده از درگاه او خجل زده باز گردد و در حدیث آمده که
حق سبحانه و تعالی بصفت حیا و کرم موصوف است چون یکی
از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او برآرد
شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند
بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد بیت مجالست اگر بر این
درم گدا باز آید ‖ دست حاجت تهی ‖ و نهایت کرم اینست که

سایل را از درگاه خود شرمسار و منفعل باز نگرداند چنانچه
در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود در شوره ارضی
نشو و نما یافته جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده بیت مرغی که خبر
ندارد از آب زلال ‖ منقار در آب شور دارد همه سال ‖ و
در قبیله او تنگی و قحطی پدید آمد و بضرورت جهة تحصیل توشه
از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد و چون از شورستان
درگذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت
بود دید مقداری آب باران در وی جمع شده و جوب ریگها و حصی
خس خاشاک را از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت
بنظر وی درآمد و چون هرگز آب بر روی زمین ندیده بود متعجب شد
و پیش آمد قدری از آن آب بچشید در مذاقش بس شیرین
و خوشگوار نمود با خود گفت من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی
در بهشت آبی دارد شیرین و خوشگوار که طعم او هرگز متغیر نگردد
قوله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم خدای تعالی
بر فقر و فاقه من بخشوده و بمزد گرسنگی و چاره گی من این آب را

غدیری ح حبوب

جبان ح

از بهشت بدنیا فرستاده مصلحت در انست که قدری ازین
آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم واو هر آینه در مقابله این
خدمت درباره من احسان فرماید و من و اهل بیت من
ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه داشت
ازان آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت هنوز ببغداد
نرسیده بود که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت خلیفه رسید
اعرابی معلوم کرد که این خلیفه ست و عزم شکار دارد فی الحال
بر سر راه آمده زبان بدعاگویی و ثنا خوانی بگشاد خلیفه متوجه شد
و گفت ای اعرابی از کجایی و از کجا میآیی گفت از فلان بادیه
میباشم که اهل آن بادیه بغصه قحط و بلای آن درمانده اند
گفت کجا میروی گفت بدرگاه تو میآیم و دست تهی
نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی
هیچ کس در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده تمنای
هیچ مخلوقی مشاهده جمال او ننموده خلیفه متعجب شده گفت بیار
تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت ای خلیفه هذا الماء

جلوه

الجنة این آب بهشت ست که درین عالم کسی ندیده و نه چشیده
بیت آب مگو شیره شاخ نبات ** در مزه همشیره آب حیات
خلیفه رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب نزد وی آورد
آبی دید بد رنگ و بدبوی و مزه مشک در وی اثر کرده قدری
ازان آب بچشید بفراست دریافت صورت واقعه چیست
شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار بر دارد
گفت ای اعرابی راست گفتی این آب عجب لطیف و شربت
غریب ست این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود
تا آن قدح آب را در مطهره خاص ریخت و مشک آب را در خزانه
انداخت و محافظت آن آب از حد افزون زیاده فرمود
پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفه زیبا و تبرکی پسندیده
آوردی حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفه
المسلمین مردم ما از فاقه و از بینوایی در معرض تلف اند
امید بفضل خدای دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار
حاضر کردند و گفت ای اعرابی زر را گرفته از همین جا باز گرد

از حد زیاده نمود

بگیر

وروی بوطن خود باز نه اعرابی زر را گرفته بر فور باز گشت
یکی از خواص پرسید که درین چه حکمت است که ازین
آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گر
دانیدی خلیفه فرمود آن آبی بود ناخوش طعم و بدبوی اما
بنسبت آبیکه اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب
بهشت مینمود شایستی که چون یکی از شما قدری ازان آب
بخوردی بسر کار رسیده اعرابی را بران ملامت کردی
و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را از همین جا
باز نگردانیدمی شاید که بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی
و ازان آب لطیف بچشیدی و از کرده و آورده خود خجل
گشتی ما شرم داشتیم که کسی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما تو
قعی نماید که گرد خجالت بر صفحه حال وی نشسته باز گردد بیت
سخی را شرم می آید که سایل ۞ خجل از در که او باز گردد ۞ قسم دیگر
حیا ادبست تا آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن
ممنوع نبود حیا یعنی آدب او را از اشتغال بدان مانع شود

چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
و کنیزان خود مباشرت نکردی که نرگس بچشمهای نگرنده میماند
(حاشیه: چشم)
و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست
زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود
و مع هذا رعایت میکرده و چون ملوک اسلام مثل این صورت
مرعی دارند آن حیا ادب باشد بیت دلکه پر از وصف حیا
میشود ۞ آینه نور خدا میشود ۞ دیده بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست ۞ باب پنجم در عفت و آن احتراز
باشد از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت حرام و این از جمله
مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد
یکی از ملائکه که نسبت مایلست بعلم و ادب و عمل و دیگری با بهایم
بآن مناسبت ملکی را قوت دهد و میل بجانب نسبت بهیمی ننماید
بیت از ملائک بهره داری و ز بهایم نیز هم ۞ بگذر از خط بهایم
تا ز ملائک بگذری ۞ پس هر گاهی که حرص خوردن مستولی شود ..... باید که
آدمی میان حلال و حرام فرق بکند و همچنین نیز بوقت غلبه شهوت

(حاشیه: دارد از جبله حرص است بر اکل و شرب و جماع و شرط عقل آنست که تا میست)

میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارتست از آنکه
بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده دامن همت از لوث
حرام دارد و جز بوجه شرع بدین صورت اقدام ننماید و نظر
از عملهای ناشایسته فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی
و فلاح بروی گشاده گردد چون پادشاه بصفت عفت
آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت او دور شود
و قاعدهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند کس نرسد بیت عفت است آنکه
رایت افرازد قول دین را تمام بنوازد نفس از و نیک خوار
زار شود روح مقبول کردگار شود الحمد لله و المنة که این شاه
کامکار رعایت قدار از تخت دولت برخوردار باد بیت
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان
دو عالم با اوست باب دوم در آداب و آن صیانت نفس است
از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در نتیجه
حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و
حقیقت آداب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت

پاک

از زینت صفت عفت ستوده
فرمیی نام و نسب یاد الکرام

حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم نمایند که ادب
کامل اوست چه در مکتب خانهٔ ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی
کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده بیت ادب آموز آن
ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت بر کسی خوان
سبق که در همه حال سبق از لوح کبریا آموخت ادب
از همه کس نیکو نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین
بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت
ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد
و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف
ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق
حکمت مهیا باشد بیت از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب
محروم گشت از فضل رب از ادب پر نور گشتست این
فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک و اکابر گفته اند که
بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را تخصیص
پادشاهان را ادبست در خبر آمده که سلطان مصر با پادشاه روم

ادب سبب

طرح مواصلت انداخته هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه
خواند و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و بسبب این
وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و بواسطه
اتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بیکدیگر
آراسته گی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای
یکدیگر نمودند و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع نمودندی
روزی ملک بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زنده
و جدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی
نماند **بیت** زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی یادگارش
پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف و عنان
عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف
باید ساخت و من جهة پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده
و دستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از نظر رای جهان
آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فر
موده اند چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی نمود

و گفت مال یار بیوفاست و محبوب ناپایدار است ازو
حسابی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیوی فریفته نباید شد
من پسر خود را بحلیهٔ ادب بر آراسته ام و خزانهای
مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام در معرض فنا
و زوال است و آداب ایمن از تغیر و انتقال و چون این خبر
بملک عرب رسید گفت راست میگوید الادب خیر
من الذهب **بیت** ادب بهتر از گنج قارون بود فروتر
ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال که مال
را هست رو در زوال عنان سوی علم و ادب تافتند
که نام نکو از ادب یافتند **باب یازدهم در علو همت** در خبر آمده که
ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را
دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد
و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان
از یکدیگر محالست **بیت** مرغ همت چو بال بگشاید عز و اقبال
آشیانه باشد پیش چوگان همت عالی کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی تنها کاریست کافی و مددکاریست
وافی هر کرا از ایشان همت بیشترست بقدم شوکت
از دیگران پیشترست بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو آورده‌اند یعقوب لیث را
در مبدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بجمال تو نگرانست
چه درین سن که تو هستی هنگام استیلای شهوت و غلبه بهیمتست
دست بجائی ترتیب کن تا از برای تو کریمهٔ از خانوادهٔ بزرگ
بخواهیم یعقوب گفت عروسی که من خوش کرده‌ام و سبب سامان
او آماده است پیر گفت آنرا بر من عرض کن تا ببینم که
چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه
رفت و شمشیر بیرون آورد گفت من عروس ممالک شرق و غرب را
خطبه خواهم کرد و دست بجائی من این تیغ جوهردارست
و شمشیر جوشن گذارست بیت با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست
مر عروس ملک به از تیغ تیز نیست و هم درین معنی این بیت
مشهورست بیت عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت که او ز

مهر تیغ داد کابینش آورده‌اند که در آن وقتیکه اسکندر
میخواست که رایت جهانگیر از سرحد روم بر عزیمت ضبط
ممالک عرب و عجم برافرازد و رکاب همایون بجهة تسخیر ربع
عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک و ملول بود ارسطا
طالیس که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکرت و
حیرت بر جبههٔ جمال و ناصیهٔ اقبال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان
اسباب دولت آماده و مهیاست حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان
برداری ایستاده و خزانه معمور و مملکت موفور تخت بصفت
استقامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته
اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانهٔ عالی بخدمتکاری
نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر اطهر را سبب چیست اسکندر
جواب داد که تأمل میکنم که عرصهٔ جهان بغایت محقرست و ساحت
روی زمین بسیار مختصر شرم میدارم که از برای انعقاد از مملکت
سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن بیت آن تشنه‌ام
طول عرض هفت اقلیم که من به نیت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم از این کر بود هنوز کم است که من بعزم تصرف در آن
دیار شوم ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت
پایه این جهان نه لایق همت بلند و نه در خور رفعت ارجمند است
عرصه مملکت ابدی را آن صنم ثمن تا هیچ آنچه بضرب تیغ جهان
سوز سوار حیث بسر آفاقی را در قید ضبط میآری ببرکت عدل
عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تو آید
تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک
بزینت آن بسیار رونق گیرد **بیت** ملک عقبی خواه کان خرم بود
ذره زان ملک صد عالم بود جهد کن تا در میان این نشست
عرصه آن عالمت آید بدست اسکندر را این سخن تسلی خاطر
بر حکیم آفرین کرد و امروز شاه باز عقل هر که در هوای تماشای
اسکندر چه آن پرواز میکند که همای همتش با استخوان ریزه
دنیا سر فرو نیاورده **بیت** تو باز ساعد شاهی با استخوان
منگر همای همت خود را بلند ده پرواز **باب دوازدهم در عزم**
و آن پیش و قوافل مراد الت و کفایت کننده امور

عقبی

مهمات هر کس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام
تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیاید و بی رکاب پوی سعی بلیغ
بر بر شهریاری رو سمند جهانداری نرهید **بیت** بی عزم درست
سعی کامل کس را نشود مراد حاصل و عزیمت درست آنست که
چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهم اشتغال نماید بمنع هیچ
ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که
عزم ملوک در چه محل نیکو مینماید و در چه وقت بکار میآید فرمود که
در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده چه هرگاه که پادشاه
از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب
عزیمت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر وابسته باستقبال او متوجه
میشوند زیرا که عزم درست نشانه غلبه نصرت است **بیت** شه چو
بعزم درست پای کند در رکاب دل نشکند خصم را و رنگ نقش
افتد عنان **او آورده اند که** یکی از ملوک بگل خوردن معتاد شده بود
چنانچه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز مینمودند از آن
کار باز نمیآمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را

بقصد

بغایت زار و نزار یافت و رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی
دید و تن با تاب و توان او در عقدهٔ ناتوانی گرفتار شده صورت
حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز نمود که مرا
از جهت خوردن گل پای حیرت در گل است و دست حسرت بر دل
درویش فرمود چون میدانی که ازین مضرت و ضرر میرسد چرا ترک
نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم با خود بس نمیآیم درویش گفت
ثبات العزم درست که پادشاهان را میشاید بهیچ نوع از نفس انسان را
از این باز نمیتوان داشت سلطان ازین سخن متأثر شد
و عزم کرد بر آنکه دیگر گل نخورد و ببرکت این عزیمت از آن مهلکه
خلاص گشت بیت عنان عزم بهر جانبی که بر تابی ممکن بدست گردد
عنان خود را بست که کس به منزل مقصود ره نمیابد مگر بسعی
تمام و مگر بعزم درست هر آنکه پای طلب در طریق نهاد بتخت کامگاری

عزم

بزرگی رسد بکام نخست باب سیزدهم در جد و جهد و جد سعی کردن است
در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در ارتکاب مقاصد و مآرب
و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است

و این صفت تابع همت میشاید هر چند همت عالی تر بود
جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که مرد بلند همت
از تحمل مشقت نترسد که حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن
مقصود بدست آمد فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او
نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر
و مآثر همه ضمایر هویدا و لایح بیت در طلب میکوشم ار یابم زهی
بخت بلند ور نیابم عذر من افتد بنزد کار پسند و در امثال
حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر میان بسته بود و
و از تودهٔ خاکی که نقل آن آدمیزاد را بکلفت میسر شدی
ذره ذره بر میداشت و بطرف دیگر میبرد بخت مرغی برو گذر
کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای
میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی ما کلام
بجای میآورد گفت ای ضعیف نحیف بنگر این چه کار است که
پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده مور زبان
حال کشاده مرا با قوم خود نظریست که چون طلب وصال او کردم

یکی از

این شرط پیش آورد که اگر سر وصال ما داری قدم در
واین تودهٔ خاک را ازین راه بردار چاه آهنگ آن کار
شده ام و میخواهم که بدان کار قیام و اقدام نمایم واز
عهدهٔ آن شرط بیرون آیم مرغ گفت این گمان که می بری
بقدر آرزوی تو نیست واین کمان که میکشی بقوت بازوی
تو نه مور گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد
پیش نهاده اگر از پیش بردارم فهو المراد والا معذورم
خواهند داشت بیت من طریق سعی می آرم بجا لیس للانسان
الا ما سعی گر دامن مقصود آرم بکف از غم و اندوه مانم
برطرف ور نشد از جهد من کاری بکام من درین معذور
باشم والسلام افریدون را در مبادی ایام سلطنت که
ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح
شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک
که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد و بعضی را با ارکان دولت
مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته

میکرد دوه

22

ومبالغی تحمل و خواسته بضرورت غبار فتنه انگیختن
وآتش تشویر برافروختن صواب نمینماید واز آنچه هست
تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره فرو گذار بیت در فراغت
کوش و در لذت که نیست آرزو را هیچ پایانی پدید
افریدون گفت قناعت مقتضای طبایع بهایم است وافکنده
ونشستن در کنج از اقتضای دنائت همت عجایز از کار
وامانده فرصت وقت را که چون سحاب گذرنده است غنیمت
باید شمرد و در حصول از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد بیت

آمال

طمع سلطنت نباید بست هر کرا رغبت تقاضا نیست از مشقت

تن آسانست مد

گنج برآساید هر کرا همت جهانبانیست آورده اند که ملکی پسر خود را
بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملک زاده کار
در راه زره از بر خود بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت
میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق سبحانه وتعالی عزت را
بیافرید کلفت و مشقت را با او قرین ساخت و مذلت را که
خلق کرد آرام و راحت را با آن رفیق کرد اندید انکه عزت را

وقطعه

بملوک داد و مذلت را برعایا و حظ پادشاه از مملکت است
و قسم رعیت امن و استراحت و این هر دو بخش یکجا
جمع نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش او داع کند و راحت را
با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در باید ساخت
از حظ مملکت اعراض باید نمود بیت لذت شاهی ترا بس راحت
دیگر مجوی ❀ با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مجوی آورده اند که یعقوب لیث
در بدایت حال خود را در مهالک انداختی و خطرهای کلّی را ارتکاب
کردی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها
نفس نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد روی گری ترا باعث
برین جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن چیست
گفت مرا در رنج میآید عمر عزیز خود را در اصلاح مس روی
صرف کردن و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشند
آوردن گفت جهد من در آنست و جهد من برای آنکه خود را
بمرتبهٔ رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد گفتند
این مهم مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت

من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا کشیدنی

اگر در کار بلند تلف شوم بهتر از آنکه در مرتبهٔ پستی بمیرم لاجرم
بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید بیت مباش
بجد و جهد در کار ❀ و امان طلب ز دست مگذار ❀ هر چیز که دل
بدان گراید ❀ گر جهد کنی بدست آید ❀ چنانچه بجد و جهد بنای
بزرگی تمهید می‌یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است
اساس شوکت و دولت در هم میشکند آورده اند که یکی را از آل
طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما
چه بود جواب که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کارهای ملک بار
نپرداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی
امید بساحل مراد نرسید بیت بنای دولت خود آنکسی خراب کند
که شام می خورد و صبحگاه خواب کند ❀ باب چهاردهم در ثبات که از مهمات است و آن
پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره
و بلیات و فی الحقیقه ثبات ثمره میامن و برکت است و منتج فلاح
و نجات و نتیجه زمره را از طوایف خلق بتقاضای ثبات مقدار

دفوائد

و از غایت رسم جلادت
بر انداختیم

فواید

وابستگی نیست که ملوک را آنچه ثبات بر رعایت فرمانبرداری
و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن
از روشنی گردد چشم و خدم همه سر خط اطاعت او نهند و اهل بغی
و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز نمایند پس ملک را به ثبات
اضطرار است و ملوک را از و استمداد و استظهار بیت هر سر که
یافت افسری از گوهر ثبات ه در اقتدار نگذرد از چرخ
نا ثبات ه یکی از حکما گفته است هر که خواهد آسایش سلطنت او
از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وفا
نهد بیت بنای کار نه بر ثبات و ایمن باش ه که هر بنا که بر اصل ثبات
پایدار بود ه مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود
بدغدغه هیچ موسوس روی نگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه
هیچ موسوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز در طریق
ثبات روی نمینماید چنانچه حکیم الهی میفرماید بیت در زیر دو ذره
نجات مدان ه هیچ خصلت به از ثبات مدان ه میل داری
ز رفعت درجات ه در معالی ثبات ورز ثبات ه و نشانه ثبات

موسوس صح

دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمه
اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که
بقای پادشاهی در چیست گفت هرگز کار بیهوده نفرمایی و در
مهمی که بدان شروع کنی باتمام رسانی قیصر فرمود که حکمای
یونان همین گفته اند بیت هر طرح که افکنی چو مردان ه جهدی
بکن و تمام گردان ه یعنی علمی که برفرازی ه باید که دگر نگون
نسازی ه علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری
گردد تا ممکن باشد نقیض آن تکلم نکند چنانچه در تواریخ مذکور است که
سلطان محمود در میدان غزنین میگذشت حمالی دید که
سنگ گران برداشته جهة عمارت او می برد و در زیر آن
آن سنگ رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او را
مشاهده نمود از روی رافت جبلی و عاطفت نظری که داشت
فرمود ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان میدان
بینداخت و مدتی آن سنگ در آن میدان افتاده بود و اسبان
چون بدانجا میرسیدند بدخشمی کرده میرمیدند جمعی از خواص

غزنین صح

بوقت فرصت بعرض رسانیدند که فلان جمال بار امر عالی
سنگی که بر نیت داشت در میان انداخته و اسبان ازان
رم میکنند و کسی غیر آن جمال آنرا بر نمیتوانند داشت اگر
فرمایند آنرا برداشته راه خالی سازد مناسب مینماید سلطان
فرمود که بر زبان ما گذشته که بنه اگر گوییم بردار مردم آنرا
بر بی ثباتی حمل کنند گو سنگ همانجا باش نقلست که آن سنگ
تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او
نیز جهة مراعات سخن او هیچکس از اولاد او بر نداشتند بیت
سخن شاه هر سخن ست همه جا پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر باید آنرا بلوح دل نگاشت باب
یازدهم در عدالت عدل شهنشه آنست که ملک آرای و لمعه است
نور افزای و ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی شانه کار آنرا
بدین صفت فرموده قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل و الاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی
بر جگر مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در رعیت

نسخه: آن سنگ کوی

میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله
زیرا که نتیجهٔ طاعت جز بعامل نرسد و فایدهٔ عدل بخواص
عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین
و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن
منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از
حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ
آن شد که حج خانه خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف
حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه
و اکفا ممتاز و سرافراز گردد بیت هست طوف حرم که از
در دو جهان وسیلهٔ اقتدار اشراف ممالک و ارکان دولت
بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت
طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم
عزیمت نمایی تهیهٔ ایشان درین راه دور و دراز نقد
تمام دارد و اگر باندک ملازم توجه فرمایی خطرات کلی متصورست
و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد و قتیکه

دولت این حضرت از مفارقت رعایا و رشوه هرج و مرج
پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود
سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج
دریابم و از ثمرهٔ طاعت بهره مند گردم گفتند مادرین ولایت
درویشیست مدتها مجاورت حرم کرده و شصت بار حج
باشرایط بجای آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در
آنکه شد بسته بیت خسته زغوغای خلایق ستوه ٭ هاکی بدست
مدامن چو کوه ٭ پادشاه از صدق عقیدتی که باالله داشت
بخدمت درویش رفت فرمود که مرا آرزوی حج است و ارکان
دولت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاده که ترا حج
بسیارست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی
و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها بتو میفروشم تا
هر آنید که ثواب هر حجی بچند مقرر میفرمایی درویش گفت
هر گامی که برداشته ام و هر حجی تمام دنیا و هرچه در دنیاست
مید هم سلطان گفت از متاع دنیا مقداری در تصرف من

نیست و این بهای یکقدم نمی باید پس حجی چگونه توانم خرید
و بر تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید گفت
شاها من همه حجها در بخش تو آسان نیست پادشاه گفت چگونه
گفت در قضیهٔ مظلومی عدل کنی و یکساعت بمهم دادخواهی
پردازی ثواب بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم
و هنوز من صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده
پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض هیچ طاعت
واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت
نصفت زیستن و بشرط عدالت و حمایت در رعایا نگریستن
چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از
ضعفا برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا بر جای
نمانند چون معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام
احوال مردم جز بعدل امکن نیست بیت عدل نوریست کز و ملک
منور گردد ٭ وز نسیمش همه آفاق معطر گردد ٭ عدل پیش آر
مراد دل درویش برار ٭ تا ترا هر چه مراد است میسر گردد ٭ و از

عقوبات

فضیلت عدالت همین نکته بس که شاه عادل محبوب همه مردمانست
اگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض
جمع جهانیانست اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق
نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصه نوشروان
عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشروان کافری بود آتش
پرست و حجاج بر فرش اسلام زاده و صحابه و تابعین را
دیده هرگاه نوشروان را یاد کنند بسبب عدل او و چون
ذکر حجاج کذرد بر و نفرین کنند بسبب ظلم او بیت دادگری
شرط جهانداریست ◦ دولت باقی ز کم آزاریست ◦ مملکت از
عدل شود پایدار ◦ کار تو از عدل تو گیرد قرار ◦ هر که درین خانه شبی
داد کرد ◦ خانه فردای خود آباد کرد ◦ عبدالله طاهر روزی پسر خود را
گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر در جواب گفت که
مادام بساط عدل و فرش انصاف درین ایوان گسترده باشد بیت
تا های پادشاه بود برتخت عدل ◦ بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست ز آستین تغلب برون کند ◦ باشد نصیب گردن

او طوق مدبری ◦ در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه
لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی
و مقرر است که هر کرا از تاب آفتاب تلخی رسد جهت استراحت
پناه بسایه می برد تا رنج او مبدل براحت گردد همچنین مظلوم
نیز که از تاب آفتاب و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید
بسایه آله که عبارت از پادشاه عادل التجا نماید از کلفت
بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان و آسایش
و آرامش یابد و در مثنوی مولوی گفته مثنوی شاه عادل سایه
لطف حق است ◦ هر که دارد عدل لطف مطلق است ◦ خلق را
در سایه خود جای ده ◦ و ز شرف بر فرق گردون پای نه ◦ حکما
گفته اند که عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق که گروهی را
سیوت ه
بر گروهی مسلط نشود و هر طایفه را او نگاه دارد و خدام
سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا
و لشکریان و ایشان بمثابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا
و کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سیوم اهل معامله چون تجار

ومتحرمات بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان
بمثابهٔ خاک اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهار
گانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین
اصناف چهارگانه مزاج ملک روی بتباهی آرد و صلاح
عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند پس هر یکی را
ز خلق مرتبه ایست پس ازین دو دریافته تعیین گر کس از
حد خویش درگذرد فتنه ها خیزد از بسیار زمین هر کسی را
بجای او نشاند پس بدولت بجای خود نشیند وشی
از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای پادشاه عادل
تصرف نمیکند آورده اند که شخصی از علما در مجلس مامون حدیثی
روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود
و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مامون فرمود که مرا
در صدق نبوی صلی الله علیه وسلم شائبهٔ ریبی نیست اما داعیه
در آنکه نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بود و بر زبان
معجز بیان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم گذشته که

و بقبیلهٔ

از وضیع و شریف و خورد و مهین

مامون ره

من متولد شدم در زمان ملک عادل پس بعزیمت مداین گرد
چون بمداین رسید فرمود که دخمهٔ نوشیروان را بگشادند
و بدانجا در آمد وی را دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب
باشد و سه انگشتری در دست داشت بر نگین هر یک پندی
نوشته بود اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها
بی مشاورت خردمندان شروع منمای سیوم آنکه رعایت
رعایا فرو مگذار و در روایت دیگر آمده که لوحی از زبر سر او
آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدای تعالی
ملک او را بزرگ گرداند گو صفت عدل خود را بسیار زیاد
مامون فرمود آن پندها را باب زر نوشتند و انگشترها را
بعطر آلوده ساخته سرش بپوشیدند منقولست در آن دخمه
یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که
عدل را خاصیتیست که بعد از وفات ضرر خاک بمکافر عادل بار نمیدهد
و اگر عادل پادشاه بصفت اسلام مستعد باشد که در عقبی ضرر آتش ازو باز
دارد مامون این سخن را پسندید فرمود تا در ذیل این وصایا

دوم آنکه

گو علمای زمان خود را بزرگ کردند
و اگر پادشاه خواهد که ملک او بزرگ
و بسیار شود

ثبت کردند بیت عدل در دنیا نکونامی کند ٭ در قیامت نیز
فرجامت کند ٭ اندرین عالم معظم سازدت ٭ چون بدان عالم
رسی بنوازدت ٭ و از جملهٔ ارکان عدل اصغاء کلام داد خواه
یعنی گوش بسخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن
مهمات ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند تنگ نباید
زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار است و مریض
میخواهد که تمام احوال خود پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب
تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی
اطلاع مرض او تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد بیت تو طبیبی منت
بیمارم ٭ حال از تو چه پنهان دارم آورده اند که روزی شخصی بزرگی
حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر باره باز گفت التفات ننمود
سیوم بار عرض کرد گفت چند در دسر میدهی گفت در دسر
تویی در دکی برم آن بزرگ را خوش آمد و حاجتش را بر آورد
بیت سر بر آوردی بدولت پا بمردی کن بلطف ٭ دست
رس دادت خدا افتادهٔ را دست گیر آورده اند که یکی از سلاطین

دل ٭

بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت
چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که
اگر مظلومی داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند
سخن او را اصغا نمایند و بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت
باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمهٔ با ایشان
از خصال بزرگانست سلیمان صلوة الله علیه در موکب سلطنت
با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود بیت نظر کردن
بدرویشان بزرگی را بیفزاید ٭ سلیمان با چنان حشمت نظر با مور بود

حشمت ٭

با مورش آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین
بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت بر آراسته
بیت ستم را زیان عدل را سود از و ٭ خدا راضی و خلق خشنود
از و ٭ ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش
او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار زار بگریست که
جملهٔ حاضران بر حال وی بگریه درآمدند و از برای تسلی او
تدبیرها انگیختند ملک گفت شما گمان میبرید که بر فوت حس سمع

میترسم چه میدانم که عاقبت کار رفتو رو قصور زود خواهد اسپ اراده خواهند بقوی
یافت پس بر بطلان جبر کی از ان مرد خردمند چگونه آمده بکنی
شود اگر به من رای انست که ناگاه مظلومی دادخواه بر در
بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من نرسید
و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین
باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار ندا کنند که کسی
غیر دادخواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال
مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم بیت
داد مظلومان بده مقصود محرومان برار دین دنیا را بدین
داد و دهش معمور دار بسیار بوده که بیک داد که داده اند
و بفریاد مظلومی رسیده اند از عقوبت عقبی رابت نجات یافته اند
چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار
زنده رود شکار میکرد در ناحیه استرجت در مرغزاری
فرود آمده از ملازمان او غلامی که حاجب خاص او بود دید که
در انجا گاوی دید بر کنار جوی میچرید بفرمود تا آن گاو را

30

بگرفتند و بکشتند و قدری گوشت از وی کباب کرد
و آن گاو از ان عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت
از ان گاو میگذشت چون ازین واقعه خبردار شد از خود
بیخبر گشت بعد از زمانیکه بحال خود آمد برخواست و برفت بر سر
پلی که گذر سلطان بود بنشست تا کوکبه دولت ملکشاهی
برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام
حاجب تازیانه بر او زد و خواست که بزند و منع کند سلطان
گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید تا ببینم که تظلم او چیست
و داد او از دست کیست پس روی به پیره زن آورد که
سخن گوی پیره زن بحکم آنکه مظلوم دلیر باشد عجوزه زبان بگشاد
ای پسر الپ ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود بدهی بعزت
و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود را از تو
نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که
ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی بیت انصاف خود و داد
من امروز بده بدهی به از آنکه بود که بستانند سلطان

از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من
طاقت آن پیرزن ندارم برگوی تا که بر تو ستم کرده است
تا داد تو از وی بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلامی که
بحضور تو ایستاده است و تازیانه عقوبت بسر من کشیده
چشمه عیش مرا که در ریخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من
از شیر او مهیا شدی کشته و کباب کرده ملکشاه فرمود تا غلام را
سیاست کردند و عوض یکی ده گاو و هفتاد ماده گاو از حلال ترین
وجهی بود دادند بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد و پیرزن
هنوز در حیات بود شبی بر سر قبر وی آمد روی نیاز بقبله
دعا آورده گفت الهی این بندۀ تو که درین خاک است وقتیکه
من درمانده بودم دست من بگرفت و حالا او درمانده است
تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت
خود بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قدرت خالقیت
خود بر وی ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید که
خدای با تو چه کرد گفت اگر دعای پیرزن دادخواه نبودی

بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن
نبودی بیت گفت بر رهگذر آن کنده پیر که بدعایم نشد دستگیر
بی نظر رحمت پادشاه حال من غمزده بودی تباه داد
او را بدعا رهنمود فیض دعایش در رحمت گشود سخن دیگر
محافظت حکم الهی است یعنی داد دیگر دهند باید که مطابق شرع
باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد حکم او بالای
همه حکمهاست هرکه سر از حکم حق نه پیچد هیچکس از حکم او سر نپیچد
بیت هر جا که پادشاه و سلاطین و سرور است محکوم حکم ایزد سبحان
در کبریای اوست آورده اند که در ایام خلافت مامون کسی
گناه بزرگ کرده بود و فرار نمود برادران او بپیش مامون
آوردند حکم کرد که برادر خود را حاضر کن و اگر نه بقتل رسانند
آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد کسی را بگیرد و تو بدان مرا بکشد
نشان فرستی که فلان را بگذار آن عامل آن کس را بگذارد یا نی
گفت بلی بگذارد گفت من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بندۀ
اوی حاکمی که مرا بگذاری گفت تو که اهیت گفت این آیت فلا

نشان

میفرماید که ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند
مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارند که حکم محکم
و نشان مبرم آورده است الا له الحکم و هو خیر الحاکمین
حکمیست آن زن را که کبریا بود بالاتر از مقوله چون و چرا بود
حکمیست صادر است ز دیوان لم یزل خود زهره که مجال گفت
آن کرا بود آورده اند که عمرو لیث یکی را بسخن صاحب غرضی
محبوس ساخته بود مادر آنکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه
عمرو لیث آمد و بایستاد و چون او برسید پیره زن بتعجیل عرضه
بازمی داد که بدست عمرو داد مرکب عمرو تند بود در رمید و عمرو
متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت
باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت پیش آمد و تظلم
نمود عمرو پرسید که این عجوزه چه کسیست گفتند مادر فلانی
محبوس است از وی متغیر بود در روی بگردانید و بدو ملتفت نشد
پیره زن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست
گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد

ره الحکم والیه ترجعون

شهر دوانیده ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای او
این است پیره زن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من
این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد هر حکم که تو خواهی کنی از
هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد
بفرمود تا محبوس را آوردند و از زندان کردند و گفت او را
در شهر و بازار بگردانید و منادی کنند که هر حکم که خدای کند
عمرو لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند **بیت** او حاکمست
و ما همه محکوم حکم او ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست رکنی دیگر
خلوص نیت است در باب رعیت و نیک خواهی ایشان بدل
بودن چه نیت پادشاه را در هر باب اثر تمام است اگر نیت
عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این
باشد برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته شود
و شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک
نظم کشیده **شعر** دران کوش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح
رعیت کنی که سلطان اگر نیت بد کند مهم جهانی بهم بر زند

بیرون

پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد هوا گرم شد
و از تشنگی بطاقت گشته هر طرفی می‌نگریست و سایه و چشمه
میطلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان طرف راند
خیمه کهنه دید در میان بادیه زده و پیره زنی با دختر خود در سایه آن
نشسته چون قباد در رسید آن زن از خیمه بیرون دوید عنانش
گرفته فرود آورد ما حضری که داشت حاضر کرد قباد تناول فرمود
و آلی بیاشامید خواب بروی غلبه کرد چون از خواب درآمد بیگاه شده
بود شب همانجا اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا درآمد دختر
پیره زن آنرا بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در تعجب ماند
و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی
بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند
اگر در هفته یکروز بسلطان دهند مال ایشان خللی نمیرسد و خراج را
توفیر میشود نیت کرد که چون بشهر رسد آن مرضعه را بر رعیت نهد
چون دختر صباح گاو را بدوشید فریاد برآورد و پیش مادر دوید که
روی بدعا آور که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود

گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر میداد
و امروز قدری شیرش نداد هرگاه پادشاه نیت
بد کند حق سبحانه و تعالی برکت بردارد قباد گفت آری راست
گفتی و آن نیت از دل دور کرد گفت برو و بر سر گاو
شو پس دختر برخواست دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار
حاصل شد باز دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکوئی پادشاه
بدو رسانید و ازین جا گفته اند که ملک عادل بهتر است
از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید که بیت

هر آن نم که از ابر بهاران بود ∴ در اندیشه شهریاران بود
چو بد کرد اندیشه پادشاه ∴ نیاید زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال ∴ که عدلش به از فرخی سال

و درین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای
گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی میکرد آنجا حاضر بود
گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که
قدحی آب انار بیار پیر در باغ رفت فی الحال قدحی پر آب

انار کرده بیرون آورد بهرام در کشید و گفت ای پیر سالی
ازین باغ چند حاصل میکنی پیر گفت دینار گفت چند خراج
میدهی گفت پادشاه ما از درخت مال نمیگیرد و از زراعت
عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار
و در هر باغی درخت بیشمار است اگر از حاصل باغ نیز ده یک
بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندانی زیان
نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصولات باغات نیز بگیرند
پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان رفت
و پس از مدتی قدح آب انار بیاورد بهرام گفت ای پیر آن
نوبت رفتی زود باز آمدی و این نوبت انتظار بسیار
دادی و برابر آن نیاوردی پیر ندانست که آن بهرام است
گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین
وقت نیت خود را تغیر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت
از میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار گرفتم و این
کرت از ده انار برابر آن ده انار حاصل نشد بهرام ازین سخن

متاثر شده و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت
ای پیر مقدار آن آب دیگر بیرون آر پیر بباغ درون
رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالامال
از آب انار بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب
حالیست که باز پادشاه نیت ظلم را تغیر داده که فی الحال
اثر برکت ظاهر شده که از یک انار اینهمه آب حاصل شد
بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود
و تغیر آنرا باز گفت و این سخن از ان پادشاه دولتمند
بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند
پذیر شوند و نیت صلاح بر حال رعیت مصروف سازند
بیت هر شاه که نیت خود درست کند یابد ز خدا هر آنچه
درخواست کند حکما فرموده اند که عدل خوب ترین
فضیلتیست و ظلم زشت ترین ذلیتیست نتیجهٔ عدل بقای
ملک و وسعت مملکت و معموری خزاین و آبادی
قرا و معادن و ثمرهٔ ظلم زوال مملکت و خرابی ممالک ده و حکا

هوشنگ ابن سامک که پسر خود را فرموده مذکور است که
ای پسر باید که از ناوک آه مظلومان بستم رسیده و ناله
محرومان محنت کشیده بپرهیزی که بزرگان گفته اند نظم
آنچه تأثیر پیره زن کند بسحر / نکند صد هزار تیر و تبر / از سوز
خاتمت و وخامت عاقبت ظلم اندیشه کن که جور سبب
تغیر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال
هر کس دوست فرسوده هر خس است بار رعیت مناقشه
منمای که بی شایبه شک و غالیه شبهت بیت از رعیت
شهی که مایه ربود / بن دیوار کند بام اندود حکایت
ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر
ازاحکایتی ساخته که سلطان محمود با رکان دولت خود
گفت کسی را پیدا کنید که ابله ترین مردمان باشد بزرگان
درگاه حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف
ممالک فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام اینچنین سخن
مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه

روایت ظلم را مطموس و لوای جور را منکوس داری

و غایله

مینمودند باخر شخصی را دیدند که بر سر شاخ درخت
نشسته و تبر بر بن آن شاخ میرساند تا گسیخته گردد معلوم
بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن شخص از سر آن شاخ
بر زمین افتد اگر هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت
نبرد همه اتفاق نمودند که این شخص ابله ترین مردمانست
او را گرفته نزد سلطان آوردند و صورت حال بموقف
عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و ابله تری هست
گفتند حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که
بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه
منکوب و پریشان حال سازد بیت رعیت چو بیخ اند و
سلطان درخت / درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درختی مزن / که بالای شاخش گرفتی وطن
چو بشکست گردید بیخ درخت / ز پای اندر آید بیکبار
سخت / کسی کو جفا و ستم میکند / یقین است کو بیخ خود میکند
در زمان خواجه امام که خطیب بلخی گفتند مذکور است که

سعدی سمرقندی ظالمی بود که خلایق از جفای وی در عذاب
و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون
شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریده کار عز اسمه رسید
شبی در غرفه خود بر تخت خفته بود تیری از هوا فرو دآمد
بر سینه وی خورد چنانکه از پشتش بگذشت و فی الحال
هلاک شد صباح آن تیر را از سینه وی بیرون کشیدند
بران تیر نوشته بود که هو الایتقی فانظر فی الصلاح من
وضعی الکبر یعنی ستم میکنی و برای ستمکاره تیرها مقررست که
در اعضا نرود تیر از سوزن فرو میرود و دو بزرگی این معنی را
برین سیاق نظم کرده **بیت** هان ای نهاده تیر جفا بر کمان
ظلم اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین گر تیر تو ز جوشن
فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین حکیم خاقانی
چه زیبا گفته **بیت** بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که هر کس ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش بترس از آه
مظلومی که بیدار است خون بار دل تو خوش خفته بر بالین تو

آید سیل بارانش **باب بیست و نهم در عفو** و آن ترک
عقوبت کنه کارست در حال قدرت بر انتقام و این
خصلت بر جمله خصال فایق است و حق سبحانه و تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر فرموده که
خذ العفو یعنی فراگیر سیرت عفو را و تجاوز کن از کسانی که
نسبت بتو کرده باشند و از نجابت بود که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه صنادید
قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد
کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بثمره عفو کردانید که
لا تثریب علیکم الیوم **بیت** با عادت خود بهانه جوی نکنیم
جز نیکوی و نیکخوی نکنیم وانها که بجای ما بدیها کنند ما با ایشان
بجز نکوی نکنیم حکما گفته اند هر چند گناه بزرگترست فضیلت عفو
کننده زیاده ترست **آورده اند** که یکی از کنه کاران در
ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای آن ملک
کشته بود ملک گفت جرات که با وجود گناهان بزرگ

شاد

لا تثریب

و از تو نسبت بمن و خویشان من صادر شده از عقوبت من
نترسیدی که نزدیک من آمدی جواب داد که چون ترسیدن من
در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت
آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگست و عفو تو
از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناهان
او را عفو فرمود و بمواهب عنایتش مستظهر گردانید
یکی از مجرمان ملک سوال کرد که بر چنین خصم قادر شدی
از و انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته گشتی گفت نه
چنین است با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس
شاد شود و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیی
و عقبی حاصل آید دانستم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست
از مامون خلیفه نقل است که اگر مردمان بدانند که مرا
چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتیست از هر گناه کسی در گذشتن
هر آینه تحفه درگاه ما جز گناه نیارند بیت مجرم گر این دقیقه
بداند که دمبدم ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار همواره

ارتکاب جرایم کنند بعد ازین پیوسته نزد ما گنه آرد با عفو اسکندر
از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه میگویی گفت
ای ملک اگر گناه نبودی صفت عدل که بهترین فضیلتیست
از کسی ظاهر نشدی پس گناه آیینه عفوست و گناه کار سبب
ظهور آن صفت شده در باره باید که آن معنی بظهور رسد بیت
شاه آیینه عفو و رحمت است ای شاه مبین بچشم حقارت گناه کار را
اسکندر گفت عفو را در چه وقت مرتبه نیکوست گفت در وقت
قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد آورده
اند که پادشاهی بر خصم خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض
عتاب باز داشتند پادشاه از و پرسید که خود را چگونه حق بینی
جواب داد که خدا چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو
چیزی دوست میداری که آن ظفر است پس هم چون حضرت عزت
ظفری که دوست میداشتی بتو ارزانی میداشت عفو که او دوست
میدارد تو نیز بجای آر پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد
پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی نسبت بمجرم دل

ی عمل آسان سازند و شکرانهٔ قدرت بر انتقام کنند که رخجل زده را
به بشارت عفو بنوازد که عادت سلاطین کشورگشا سیم و طریقهٔ
پادشاهان عالی‌رای چنین بوده بیت ز ابتدای و در عالم
تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بوده و ز زیردستان گناه
آورده‌اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود و در معرض
تادیب و تعذیب افتاد روزی آن پادشاه با یکی از خواص
درباره آن مجرم مشورت میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای
پادشاه بودی او را سیاست کردی پادشاه گفت اکنون
تو بجای من نیستی کردار من باید که برخلاف تو باشد من از و گناه عفو
کردم چه اگر گناه از و بد نمود عفو کردن از بزرگان اسم عظمت است و هر گاه کسی
در گناهان که از و صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای تعالی
محتاج است باید که عفو خود از گناه‌کار دریغ ندارد تا خدای تعالی
نیز عفو از تو دریغ نفرماید بیت اگر توقع بخشایش از خدا داری
ز روی عفو کرم بر گناه‌کاران بخش آورده‌اند که پادشاهی
یکی را بعمل فرستاده بود و از و طوری که پادشاه را ناپسندیده

بود آمد صادر شد پادشاه او را اعزال کرد و بفرمود تا او را
بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد
آن بیچاره گفت ای پادشاه اندیشه کن که فردا هم ترا در
موقف عتاب نزد عتاب رب الارباب باز خواهند داشت
و تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت الهی تو عفو
وابسته است بعفو پادشاهی من پیش تو مجرم و تو در پیش
خدای گر اعفو کنی حق از تو هم عفو کند پادشاه را این سخن
پسند افتاد و گناه او را ببخشید و تربیت کرده بر سر
همان عملش فرستاد بیت عفو فرمودن مبارک خصلت است
هر که دارد عفو صاحب دولت است ٭ دل ز نور عفو روشن میشود
و ز نسیمش سینه گلشن میشود ٭ دوست دارد عفو را
پروردگار ٭ آنچه ایزد دوست دارد دوست دار ٭
و عفو از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب کار آید
بیت اگر آن جرم را حدیست شرعی ٭ نباید داشت آنجا عفو
مرعی ٭ که عفو آن در آن اجرای حدست ٭ بلا را حدی شرعی

همچو سند ست **باب هفدهم حلم ست** یکی از اخلاق الهی
حلم ست کما قال الله تعالی ان الله غفور حلیم و جمله انبیا
و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت
غضب را که مفسد ایمان و پیشرو شیطان ست شکسته اند
و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس ست که در حال غضب
خود را نیفگند و مالک نفس خود باشد **بیت** مردی گمان مبر که
بزورست و پردلی / با خشم اگر برآیی دانمکه کاملی / در کتاب
انجیل مسطور ست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت
دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداری تا هرچه بشنوند که
خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را
قدرت و توانایی هست و زیردستان مطیع ایشان‌اند اگر
خشم زیردست حلم نباشد و غضب بردباری نبود و بد قولی
و فعلی خشم گیرند هرآینه مردم مستاصل شوند و ملک از رونق
نماند **بیت** بردباری خزانهٔ خردست / هر کرا حلم نیست دیو
دد ست / دیو بد نیست حلم اگر دانی / غضب از دست او ست

محکوم

39

زندانی / مرد حلیم آنست که سیلاب غضب با آنکه
کوه شامخ اگر در ممر او افتد برخواست او را از جای
نتواند برد و نایرهٔ خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب
او برخطرست در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد حلم آتش
غضب هیچ سلطان تسکین نیابد ولی سعادت بردباری
هیچ حاکمی را بر گفت گوی رعایا نتابد پس پادشاه عادل
آنست که حلم را زیور روزگار خود ساخته و بدست پای
او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد **بیت** چو حلم اندر آمد
غضب کشته است / غضب را همین بردباری شکسته است /
ستون خرد بردباری بود / سبک سر همیشه بخاری بود
آورده اند که از سلیمان وراق نقل ست که گفت روزی
در حضور مامون نشسته بودم نگینی از یاقوت دید که طول او
مقدار چهار انگشت بود و عرض او دو انگشت و در صفا و
روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زر
گر را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین او تواند بود

اثیر
وارق

زرگر یاقوت را برگرفت و برفت قضارا روز دیگر هم
در خدمت او بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود
تا زرگر را حاضر آوردند چون زرگر را دیدم رعشه بروی افتاده بود
چون بید میلرزید مامون از زرگر پرسید سبب تغیر تو چیست
گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین را
برون آورد چهار پاره شده مامون تبسم کرد و گفت
برو این را چهار نگین بساز و ترا درین هیچ گناهی نیست این
صورت که از مامون صادر شد غایت حلم و نهایت بردباریست

بیت حلم سرمایه کمال بود ۝ سبب عزت جلال بود ۝ حلم
شادی فزای هر خجل ست ۝ مومیای هر شکسته دل ست

آورده اند که نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت نمکدان اخلاق ست چه هر حرف او را برگردانند
تلخ شود چنانچه هیچ طعامی بی نمک مزه ندارد و هیچ خلقی
بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلم کدام ست گفت
حلم را سه نشانه ست یکی آنکه اگر ترش روی یا سخت گوی با او

حدیث تلخ در میان آورد در برابر او جواب شیرین بزبان
راند و اگر بفعل برنجاند باز با وی احسان نماید **بیت** با تو گویم که
چیست غایت حلم ۝ هر که زهرت دهد شکر بخشش ۝ و علامات
دویم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت
غضب و سطوت او بنهایت رسد خاموش گردد و این دلیل
اطمینان نفس و تسکین روحست و درویشان سالک علاج غضب بدین
نوع کرده اند و نشانه سیوم خشم فرو خوردن ست از کسیکه
فی الواقع مستحق عقوبت بود **آورده اند که** روزی نوباوه
بوستان ولایت و ماکوره باغستان هدایت سبط نبی و نجل
ولی حسین ابن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف اعراب
بر خوانی نشسته بودند خادم او با کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت
دهشت پایش بگوشه بساط بند آمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد
آش گرم بر چهره مبارکش فرو ریخت شاه زاده از روی
تادیب نه از راه تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری شد که
والکاظمین الغیظ شاه زاده فرمود که خشم فرو خوردم

خادم گفت که والعافین عن الناس گفت عفو کردم
خادم تتمه آیت بر خواند که والله یحب المحسنین شاهزاده
فرمودند که از مال خود آزاد کردم مؤنت معیشت تو بر ذمه خود
لازم گردانیدم **بیت** بدی را مکافات کردن بدی
گر بر اهل صورت بود نجردی بمعنی کسانیکه پی برده اند
بدی دیده و نیکویی کرده اند **در اخبار آمده که** از حضرت
موسی علیه السلام
عیسی صلوات الله وسلامه سؤال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست
فرمود که خشم خدای تعالی گفتند به چه چیز از غضب الهی
ایمن تواند بود گفت به ترک فرو خوردن غضب خویش
و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین حکایت فرموده
مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر / چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا / که از و دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چه بود امان / گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ز آتش خشم شهوت و حرص آوری / هست مردی رگ پیغمبری
در رگ
و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است

چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خویشتن داری
بود مذموم است اما از برای اعلام معالم دین مبین و جهت
حفظ مراسم شرع متین بسیار ستوده و پسندیده است
مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خود حلم ورزد عقلاً
و شرعاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون
غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال مروت در آن است که
محل حلم و وضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب بود
بکار برد **بیت** قند لطف اندر محل خود نکوست / تا جای گل
گل باشد جای خار خار **باب هژدهم در خلق و رفق** مراد از خلق
خوشخویی است و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی بسیار کند بود
بملاطفت و یکی کارها نرمی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکو
ترین نعمتی و زیباترین خصلتی چون حق تعالی ایمان را بیافرید
ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته او را به نیکویی
و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا
مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به تندخویی و بخل قوت داد

و در حدیث آورده ست که بخیل و بدخوی در بهشت نیاید
بیت من ندیدم در جهان جست و جو ۞ هیچ اهلیت به از
خلق نکو ۞ روزی عیسی صلوات الله وسلامه علیه میگذشت ابلهی
باوی دو چار گردید و از آنحضرت سخن پرسید و حضرت
عیسی علیه السلام بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد و آن
شخص مسلم نداشت آغاز عربده و سفاهت کرد چندانکه
او نفرین میکرد حضرت عیسی تحسین مینمود هر چند آن شخص در جدال
در می آمد حضرت عیسی طریق ملاطفت رعایت مینمود عزیزی
بار انجا رسید گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده
هر چند او تندی میکند تو لطف مینمایی حضرت عیسی گفت ای
رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه مصراع از کوزه همان
برون تراود که در وست ۞ از آن این صفت میزاید
و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمیشوم
و او از من صاحب ادب میشود و من از سخن او جاهل
نمیگردم و او از من و از خلق من عاقل میگردد بیت

چون نشوم من ز وی افروخته ۞ او نشود از من ادب
آموخته ۞ من که زدم مایه ده جان شدم ۞ این صفتم داد خدا
زان شدم ۞ خلق نکو وصف مسیحا بود ۞ خصلت بد مرگ
مفاجا بود حکایت حکما گفته اند که نشان خوشخویی ده
چیز است اول با مردم در کار نیکو مخالفت نا کردن دوم
از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب مردم نا جستن
چهارم چون از کسی ذلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن
پنجم چون گنه کار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت
محتاجان روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم
عیب خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان
سخن خوش کردن بیت با همه خلق جهان خلق پسندیده
نمای ۞ که سوی خلد برین راهبر این خواهد بود دوجه زیبا گفته
خوشست عالم آزادگی و خوشخویی ۞ بد بیتمام ور اگر بهشت
میجویی ۞ اما رفق آنست که رو مدارا باشد و در خبر آمده که
رفق به هیچ چیز مقرون نشود الا که آنرا زینت دهد و نبا

کاری متقرن نشود الا که آن را بهم زند و ناخوش گرداند بهیچ کاری
حضرت عزت حبیب خود را صلی الله علیه و علی آله و سلم
تشریف میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت
بسبب قطعیت و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت است
بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی بموی کشی
اردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود
فرزند خود را دید جامهٔ قیمتی پوشیده که در هیچ خزانه نباشد
و هیچ کس مثل آن نتواند که بپوشد گفت مثل این جامه که
تو پوشیده یافت میشود همه کس میتواند پوشیدن سعی کن
پرسید که اصل آن جامه چه چیز است گفت تارش از نیکو خوئی
و نیکو کاری و پودش از سازکاری و بردباری و اگر کسی
بدین کلمه تأمل کند داند که جامع همه اقسام خیرات است **بیت**
پادشاهان شهرها را از / با همه آفریدگان خدای / کار
سازی نیکوتر است همه وقت / سازکاری خوشتر است در همه جای
وندیدو نزار پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه میتوان داشت

گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکل را بچه چیز
حل توان کرد گفت بملایمت و سازکاری و درین باب
گفته اند **بیت** مهمی که بسیار مشکل بود / برفق و مدارا توان
ساختن / توان ساخت کاری بنرمی چنان / که نتوان
به تیغ و سنان ساختن / جمشید از وزیر خود سوال
کرد که سلاطین را باتصاف بکدام صفت از جمله ضرورتست
فرمود که برفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعیت بدین
صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت
رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعائی رعیت و رضا
جوئی سپاه انتظام میپذیرد و دیگر برفق گوشمال مجرم
وجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر نشود حکایت
آورده اند که یکی از ملوک بصفت رفق و تلطف موسوم بود
مطبخی خود را گفت که برای من فلان طعام بپز و در آن
تکلف بسیار بجای آور مطبخی آن طعام را ترتیب داده
با انواع دیگر بنظر وی در آورد سلطان بران طعام که

خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید در روی برداشت
و بیفگند و لقمهٔ دیگر برگرفت در روی نیز مگسی دیگر بود آن را
دور کرد و در لقمهٔ دیگر هم مگسی دید دیگر دست از طعام باز کشید
و از طعام دیگر تناول فرمود چون خوان برداشتند مطبخی را
طلبید و گفت این خوردنیکه ساخته بودی بغایت لذیذ
بود فرمودم تا هم از این طعام بپزد اما بشرطیکه مگس بسیار
نباشد حاضران تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد که
تعذیبی با آن همراه نبود **بیت** چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند
کس شود خجل زده و این خجالت او بس **باب یازدهم**
در شفقت و مرحمت شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت بر
کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازمست
چه زیردستان ودایع حضرت آفریدگارند که با اهل اختیار
و اقتدار سپرده تا رعایت ایشان و حال عجزه و درویشان
با فراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای شکسته با اهتمام رعیت
پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران

بعد از فارغ شدن طعام

پردازنده

فارغ

فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی
ارحم الراحمین است ترحم بر عاجزان بجا آرد و رخسارهٔ سلطنت را
بخال زیبای الشفقة علی خلق الله بیاراید **بیت** در شفقت هر که
حلم بر فراخت کار خود و جملهٔ خلقان بساخت از شفقت هر که
سرافراز شد دیدهٔ دولت بر خشش باز شد سعادت حرمت
و سلامت دنیا برحم و اشفاق بازبسته است **آورده اند که**
سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال ملازم سیمجور بود
بغیر اسبی بیش نداشت و اوقات بغایت بعسرت میگذشت
هر روز بعزم شکار بیرون رفتی هر گاه صیدی بدست آمدی
اوقات بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچهٔ خود
در صحرا میچرید سبکتگین اسب برانگیخت آهو بگریخت و بچهٔ او
خورد بود با مادر نتوانست گریختن آهو بچه را بگرفت و دست
و پایش ببست و در پیش زین نهاد و راه شهر بگرفت
آهو که بچهٔ خود را گرفتار دید باز گردید و در پی میدوید و فریاد
میکرد و مینالید سبکتگین را بر وی رحم آمد و پای آهو بچه را

علم

بگشاد و او را سر بصحرا داد و مادر او را در پیش گرفت و روی
سوی آسمان کرده بنالید بزبان بی زبانی مناجات کرد
مصراع ای که زبان بی زبانی دانی سبکتکین دست
تهی بشهر در آمد چون شب شد حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که با وی میگوید ای
سبکتکین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در
وجود آمد بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن زبان بسته
بیچاره کردی بحضرت الله تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو
خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی
کرامت کرد باید که بر بندگان خدای نیز بهمین نوع شفقت بجای
آری و درباره رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی
فرموده که بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی اینجهان فانی
مییابند اگر بجهت انسانی کنند سلطنت ملک باقی یابند
عجیب و غریب نباشد بیت دست رعایت ز رعیت مدار کار
رعیت برعایت گذار مرحمتی کن جگر خسته اند وز کرم لطف

تو دل بسته اند حکما گفته اند که از آثار شفقت سلطان
آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
و هرچه بر خود نه پسندد بر ایشان نیز روا ندارد تا ایشان نیز
مال و جان خود را دریغ ندارد و هرچه دارند فدای وی کنند
و همه همت خود را بدرازی عمر و زیادتی دولت او
گمارند و چنانچه او را رحم و شفقت بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را
نظر مرحمت بر وی بیشتر باشد بیت بخشای بخشاینده بر تو
دری از غیب بگشاید بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا
تو هم با دیگران رحمی بفرما اردشیر بابک پسر خود را وصیت
کرد که ای فرزند جهد کن تا بشفقت عام و مرحمت مالا کلام
رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی رسانی تا دلها از آن
تو شود و عضوهای دیگر تابع دل است حکیمی را پرسیدند که
بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای
رعیت کردن خوبتر است زیرا که چون دل ایشان را بجود صید کردی
دیگر همه چیزها در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت

جای گرفت و در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکنند بیت ملک
معنی طلبی پیروی دلها کن لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
یکی از شفقتها آن است که چنانچه تواند مردم را بزراعت و عمارت
دلالت کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را
مددکاری نماید آورده اند که نوشیروان بعامل خود نوشت که
اگر در ولایت تو یکقطعه زمین نامزروع یابند بفرمایم تا ترا
بکشند و حکمت درین آن است که فایدهٔ پادشاه از خراج باشد
و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
نشود الا بزراعت و تا رعیت مساعدت نکنند و آثار شفقت
در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود بیت مملکت
معمور خواهی خلق را معمور دار و ز بهر ایشان بلای ظالمان را
دور دار و در زمان سلطان ابوسعید خدای بنده امرای او
با رعیت زیادتی میکردند و بمصادره مال ایشان میگرفتند
روزی سلطان با امرا گفت من تا امروز جانب رعیت میگرفتم
بعد الیوم رعایت را برطرف میکنم اگر مصلحت است بیائید تا همه را غارت

کنیم و هیچ چیز از اطعمه و غیره نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من
علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس
کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند پادشاها بی علوفه و رسوم
چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت چگونه توانیم بجای آورد گفت
ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت
و صرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم جنس توقعات از کجا
توان کرد و شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانند
و غلات ایشان بخورند ایشان را بالضروره ترک زراعت باید کرد
بعد از آنکه زراعت نکنند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد
امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعایا
آوردند بیت شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان را
رعیت بهتر از گنج گران گنج از خرج شود آخر برآید وزین نیز لطفه
دخلی نو برآید و از جمله شفقتها یکی آن است که هر روز باید که بار عام
دهد و بخود تفحص حال دادخواه کند و هر کس سخن خود را بادی گوید
و او بنفس خود بر کماهی حال مظلوم وقوف یابد و نواب حجاب نتوانند عرض

طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه
نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که نایبان
و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان
ظاهر میشود او در جواب نوشت که از اینها که شما میگوئید خبر ندارم
دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه تو بدترست که
بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید داد بدیگری حواله مکن که مهمات
رعایا بر ذمت گرفته تا بوقت سوال از عهده جواب بیرون باید
آمد بیخبری و غفلتی در میان چه کار آید و این عذر از تو که خواهد
شنید و کی قبول خواهند کرد نوشیروان فرمود که ولایتی که تعلق
بمن دارد اگر دهی ویران باشد و رمه گوسفندان بران کذرند
و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای قیامت
از من خواهند پرسید و مرا از عهده بیرون باید آمد و هر که منصب سلطنت
قبول کند و پای تمکین بر سریر حکومت نهد باداء حقوق این امر
قیام باید نمود و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت
و نیکو خواهی رعیت بجای باید آورد چنانچه موافق حکم خدای باشد

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حیث فراز تخت حکومت
نشستن آسان نیست پس درانمقام بسی احتیاط باید کرد تا
مراد عاجز محنت رسیده باید داد و غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات و تمهید قواعد خیرات و تاسیس
مبانی مبرات بر ذمت همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی از
اعمال که بعد از انقضای حیات آثار فیض و برکت او بروح عامل
رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق
و رباطها و حوضها و خیرها و امثال آن از ابواب البر که تا مادام که
از آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن واصل است چه
هر که خیری کرد و چون محمل بدان عالم کشید روح او را بهر نفس فیض
دیگر خواهد رسید و هر عاقل هشیار که بصیقل مبرات زنگ غفلت
از دل بزداید و بداند که جاه دنیا و مطاع آن در صدد زوال
و انتقال است هر آینه ایمنی در خواهد یافت که حاصل آن از آینده
کان و رونده کان این سرای فانی یادگار باقی نخواهد ماند
و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان

و مقابر

دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر روزگار
و صفحات ادوار لیل و نهار ثبت و مسطور است و نام نیک ایشان
نزد ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر معروف و مشهور است
بیت چون نمیماند جهان بیدار باری نام نیکو به که یادگار ماند خصوصا رقم
مبانی خیر بهیچ نوع از انواع ایام محو نمیشود و حدیث بقاع خیر که
از متقدمان واقع شده بتسلسل بسمع متأخران میرسد ان بناهای
آثارنا تدل علینا بیت کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند لقمان
برفت ذکر نکوییش هنوز هست بزرگان گفته اند که چون همای
توفیق از آشیان لدنیا فرید سایهٔ دولت بر فرق کامکاری
افکند و باز بلندپرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی
جلوهٔ مساعدت نموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد و لایق حال
آنست که صفحات احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیارآید
و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و تربیت باقیات
صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر
کرم و شکر نعم او باطراف و اکناف رسیده و بر هر زبانی زبانی

انواع

تدل علیناه

ثنا و آفرین او جاری باشد بیت برین رواق زبرجد نوشته
نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث
آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملهای او ازو منقطع گردد
الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سیوم فرزند
صالح که او را دعای خیر کنند و صدقهٔ جاریه عبارت از بقعهٔ خیر
باشد و مردم ازان نفع یابند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل
و رباط و حوض و مانند اینها پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت
نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولا
در تعمیر مساجد و تأسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله در شأن او واقع شده سعی نماید چه در حدیث واقع
شده که هر که از برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه و تعالی در بهشت
برای او خانه بنا کند و مساجد کننده را نیز بشارت کردن همین حکم
دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین باید نمود و اسباب
معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بمهم
خود قیام توانند نمود و جهت طلب قوت از اقامت این باز نمانند

و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید نهد و مدرسان افادت نصاب
و علما و فضلاء افاضت انتساب نصب باید ساخت تا نشر
علوم شرعیه نمایند و برکات و صواب آن بروزگار دولت ابد
برسد و دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه
و صوفیان صفه صفوت انتمای آن اولیاء قصد ترتیب باید داد
تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق بیامن انفاس شریفه
ایشان بمقاصد و مطالب برسند و از آثار انوار احوال
ایشان صحیفه سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف و ادرار
داد ارباب مدرسه و خوانقاه نیز معین باید ساخت تا طالب از
مطالعه علوم و درویشان از ذکر و اوراد خود باز نمانند و دیگر
احداث زاویه‌ها که در آنجا فقیران و محتاجان را تتمه چاشت و شام
از علوفه و نان مرتب و مهیا شود موجب جمعیت خاطر و صفای باطن
میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیبان حاذق و تنقیح و ترتیب
ادویه و اشربه و اغذیه آنچه ضروری باشد وسیله صحت و عافیت
و رابطه مبتلا و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها باستحکام تا که

الا ان اولیاء الله صح

و ملجاء مسافران مستهم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده
باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطره‌ها بر آبهای
تند و بسیار که مسافران را عبور بران آسان باشد نعمت
پسندیده است چه در اخبار آمده که کسیکه پلی بنا کند بر راهی مسلمانان
بران بگذرند خدای عزوجل گذشتن از صراط را بروی آسان
گرداند و عمارت حوضهای بزرگ در راهها و محله‌ها که آب تشنگی بشکند
سبب نجات باشد از تشنگی قیامت منقول است که یکی از صحابه بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که میخواهم برای روح مادر
خود چیزی خیر کنم و صدقه دهم مراد رین چه فرمایی حضرت رسول الله
فرمودند که بهترین صدقه آبست آن صحابه چاهی بخرید و مسلمانان
وقف کرد و صواب آن بروح مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد
مبارک و ترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که ارواح
مقدسه آسوده گشته آنحضرات ممد روزگار سعادت آثار عامه
و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر
و ابواب البر را از دست متغلبان انتزاع نموده بمردم امین

انتزاع صح

ومتدین بسیار ند و محصول آن ذا ابار باب وظایف و اصحاب
استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف
عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد ننموده
بهر چند وقت بتفحص امور مباشران وقف مشغول نمایند و در مهم
وقف اصلا مساهله و مسامحه روا ندارند چه تمشیت این معنی تقویت
شرایط ست و هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال — شریعت
علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد بیت خیر کن
با دلیل خیر باشی تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیرات
اطنابی رفت نظر بر آنست که مثوبات صدقات جاریه بانیان (خیر کنند)
آورده اند که یکی ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت
ازین مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتش پرسیدند
بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند گفت مدتی در شکنجه
عذاب بودم و در چنگال عقوبت میفرسودم ناگاه پروانه نجات از — عقاب
دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید بسببی
از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله

صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی
ساخته بودم یکی درویشی در گرمگاه روزی بسایه آن بناء آورده
بود و زمانی استراحت کرده و چون مشقت آن براحت مبدل
شده بود از روی نیاز دعای کرده بر نیوجه گفته باشد که خدایا
بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او بهدف اجابت
رسید مرا بیامرزیدند و از حفره جحیم بروضه نعیم رسانیدند بیت
هر چند بروی کار درمینگرم نیکیست که نیکیست دگرها هیچ است — دگرها
باب بیست یکم در سخاوت و احسان سخا سبب نیکنامیست و احسان
موجب دوستکامی خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را خصوصا
اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخاوت نیست شرف مرد بجود است
و کرامت بسجود هر که این هر دو نباشد عدمش به از وجود در خبر آمده که — ندا آمد
سخاوت درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی
حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سر افرازی با علی علیین پیوسته
و شکوفه آن نیکنامی دنیا است و میوه او کرامت عقبی بیت این سخا — و فضلت عقبی
شاخیست از باغ بهشت وای آن کس کین شاخ را از دست هشت — وای او کین شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل
سؤال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخاوت **بیت**
هنرها سخاوت و کرم جمله دست افزارند · اگر ترا هنر انگشت خویش صد هنرست
و بیقین باید دانست که تا مال از قید امساک مطلق نگردانند پس مفاتیح
و معالی بقید در نیاید **بیت** تجربه کردم ز هر اندیشه · نیست نیکوتر ز سخا
خاص بهر کرم آمده ام · بر کند ز قافیه آمد کرم **آورده اند که** اسکندر را از ارسطو
پرسید که سعادت دینی و دنیوی در چه چیز است گفت در جود و کرم
اما سعادت دینی آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیاورد او را ده حسنه کرامت کنیم
بیت آنکه ترا توشه ره میدهد · یک بستاند ز تو ده میدهد · سود کن
اگر که زیانیست نیست · بهتر ازین مایه ستانیت نیست · اما سعادت
دنیوی آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید
توان کرد و چون دل که سلطان تن است در قید کسی افتاد قالب
بتبعیت قلب در دام افتاد و چون کرم مالک رقاب جمع شود ابواب
سعادت بروی گشاده شود و اسباب مراد برای وی آماده شود در اخبار

آمده **آورده اند که** خسرو پرویز را سپه سالاری بود بهرام
چوبینی و دشمن کشی معروف و مشهور بود و بمتانت رای و قوت
عزم در اطراف مملکت معروف و موصوف بود و مقرب ملک
و عمده ممالک بودی و خسرو از تدبیر و ثواب دید او بیرون
نرفتی **بیت** از و تازه بد گلشن خسروی · ببازوی او یافت
دولت قوی · وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که
سپه سالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید
و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت
پیش از انکه این صورت را از قوت بفعل آرد تدارک و تلافی
آن اشتغال میباید نمود **بیت** علاج واقعه قبل از وقوع
باید کرد · دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست · خسرو
ازین خبر اندیشه مند شده گفت اگر او عنان عزیمت از روی
مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیار از اعیان
سپاهیان و سپه داران لشکر با او راه موافقت پیش گیرند
و یقین که از آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک

پدید آید فتوری بقواعد سلطنت راه یابد **بیت** مبادا گر از
به بیداد شیری که در ملک پیدا شود شرها پس با خواص دولت
و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای
همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن
تدبیر ایشان آفرین گفت و روز دیگر آن امیر را طلب کرده
بموضع بالاتر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرهای
ستوده و خصلتهای پسندیده را بر زبان راند و از نفایس
خزاین و نقود و دفاین خویش زیادت از استحقاق وی بدو
عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او
دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر
عزیمت همایون چه بود پادشاه تبسم نموده گفت من رای شما را
خلاف نکردم و از عزم خود نورزیدم شما گفته بودید او را بند باید
کرد من خواستم که او را بمحکمترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی تر از احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم که محل هر قید عضوی معینست
و بندی که بر یک عضو پیداست که چگونه بندی باشد خواستم که بند بر دلش

شوره

نهم که سلطان تنست و اعضا و جوارح خدم و حشم ویند و چون
اصل بقیدی مقید گردد هر آینه تمام اعضا و جوارح که تابع ویند
بسته گردند و دیگر بند آهنین بر هر عضوی که نهند بسوهان سوده
گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند بهیچ چیز فرسوده نشود
و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان رام کرد و آدمی را
باحسان و انعام صید توان نمود **بیت** کرم پیشه کن کادمی زاده را
صید باحسان توان کرد و وحشی بقید عدو را بالطاف کردن
گردن ببند که نتوان بریدن به تیغ آن کمند جود دشمن کرم
ببند و لطف وجود نیاید دگر بد بزور وجود همچنانکه خاطر
خسرو رسیده بود و آتش مخالفتش بآبی که از سر چشمه احسان
پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال دشمنی از ضمیر او
بقوت سر پنجه کرم سلطانی بکلی منقلع و منقطع گشت و بعد از آن
چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری
بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از نهج فرمان برداری روی
بر نتافت **بیت** زان نوازش گری که یافت از او بعد از آن

روی نیافت ازو و درین باب این رباعی بسیار نیکو افتاده

رباعی با هر که کرم از آن تو شود ور نه همه وقت مدح خوان تو شود

با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارند

هرچند از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر

مردم خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم و جوانمردی هست

همه او را دوست خواهند داشت و بر وی آفرین خواهند کرد بلکه

اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه

حیات

حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله که سنه نهصد

هشت است از وفات او نهصد و چهل سال گذشته است هنوز

بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته و چمن نیکنامیش به ازهار

ثنا و تحسین پیراسته بیت نماند حاتم طایی و لیک تا بابد بماند

نام بلندش به نیکویی مشهور آورده اند که چون آوازه جوانمردی

حاتم از جزیرهٔ عرب تا ملک یمن فرو گرفت وصیت سخاوت او

بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه

روم و حاکم یمن بعداوت برخواستند و هر یکی از ایشان

دعوی سخاوت کردند و لاف جوانمردی زدند و ذکر حاتم بر زبان

اهل زمان بیشتر شد و لمعهٔ کرم و جود وی در اطراف مشهور

شعر ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر

پای همت او پایمال پس هر یکی از ایشان بطریقه سلوک

کردندی اول والی شام خواست تا او را بیازماید کس فرستاد

و از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید مثل اینچنین

شتر در وادی عرب نایاب باشد و اگر یافت شود بغایت گران بها باشد

وفی الواقع در آنوقت این نوع شتران در رمهٔ حاتم نبود چون ایلچی

پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست

قبول بر سینه نهاده در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان راند

بیت بهرچه امر بود حاکم کریم دولتخواه بدانچه حکم شود بنده ایم خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه در خور

حال او بود مهیا ساختند و فرمود تا در قبایل عرب منادی

کردند که هر که مثل این شتری بیاورد به بهای تمام از من بخرم و میعاد

دو دو بهای دیگر بدو رسانم

دو ماه را بهابا ورسانم بدین طریق صد شتر قرض کرده برای
والی شام فرستاده چون ملک شام بدین حال مطلع گردید
انگشت تعجب بدندان تحیر گزیده فرمود که ما این اعرابی را امتحان
نمودیم و او خود را بواسطه ما در قرض انداخت پس امر کرد که
همان شتران را از امتعهٔ مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی
داده فرستاد چون شتران از نزد حاتم آوردند بفرمود که منادی
کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود را با آنچه
باردارد ببرد پس آن شتران را با بار بخداوندان داد و هیچ
چیزی برای خود نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت آنچه
مروت نهد حدی آدمی نژاد است و سخاوت را باو مسلم داشت
بیت آوازهٔ سخاوت احسان حاتمی ❊ آخر در این جهان بغیبت
بر نیامده ❊ دیگر پادشاه روم که هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود
حاتم شنید متفحص احوال و متجسس افعال او گشت بسمع وی
رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و پارهٔ ابر جهان پیمای
چون تیر خدنگ دور رود چون عمر گرانمایه زود رو آهی که ترکم

دررود

روی با آتش دم مشابهت زده و از تیزگامی با باد طریق
همراهی سپرده بیت چو اشک عاشقان گلگون خوش رو ❊
جهان پیماتر از شبدیز خسرو ❊ بوقت حمله برق آسا جهنده
بگاه پویه چون صرصر دونده ❊ قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت
حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف
تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد
و میخواهم که نقد او را بر محک امتحان بیازمایم و صورت دعوی
او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کسی بجهت آن مرکب بقبیلهٔ طی
فرستم تا حالات او را معلوم کنم بیت من از حاتم آن اسب
تازی نژاد ❊ بخواهم گر او مکرمت کرد و داد ❊ بدانم که در روی
شکوه شهیست ❊ و گر رد کند بانگ طبل تهیست ❊ پس ایلچی بجهت آن
اسب با تحفه و هدیه که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی
رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسید و در حوالی منزل حاتم نزول نمود
در زمستان مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمده برف و باران
باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری داده بمنزل شایسته فرود آورد

وحی الحال بفرمود تا آن اسب را بکشتند و طعامی مهیا کردند
نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت خوردن طعام اسباب
استراحت آماده ساخت و از خیمه بیرون رفت آن شب
هیچ نوع سخن نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی آمد
ایلچی منشور قیصر را با هدیه‌ها و تحفه که فرستاده بود بحاتم نمود
و چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه
مند شد و ایلچی از ملالت جبین حاتم مشاهده کرد گفت ای
جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب خداوندان
مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسب اگر هزار باشد
و کمترین کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ جهت مضایقه در
خیال و تصور من نیاید خصوصاً سلطان عظیم الشأن مرا بطلب
یک اسب معزز ساخته و بجهت آنکه خبر در خدمت رسول بزرگوار نه
اسبان ... ده اند دیگر من از آن تحیرست و تفکرم از غایت تحیر که
چرا خبر زودتر نیافتم تا آنرا تلف نمیکردم بیت من آن بادیه قدر
واد ای شتاب زبهر شما دوش کردم کباب که بُد ظلمت و ابر ز

پیش و پس بسوی رمه ره نمی‌یافت کس بنوع دگر
روی راهم نبود بجز این بر در بارگی هم نبود مروت ندیدم
در آیین خویش که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش مرا نام
باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش لبس اسبان
تازی و ترکان حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را
نیز از تحفه‌های آن دیار بهره‌مند ساخته بخوب ترین وجهی روانه
کرد چون قیصر از فحوای حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده
گفت آیین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است بیت
توان گفت کامروز نبود بعالم جز او شهریاری بامروت ز روی
جوانمردی و مهربانی بر او ختم شد کار مروت و دیگر حاکم
یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت بر او غالب و خصلت
احسان و مروت بر او مستولی همواره موائد انعام او برای حاجت
عام نهاده بودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان
نهاده بیت چو دست جود و بخشش بر کشادی ز عالم رسم
خواهش بر فتادی میخواست جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود

روزانم

وعنبر از جود و سخای وی در عالم مشهور گردد و بدین سبب
هر که در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نمودی
و به ایذای وی استقبال فرمودی و گفتی که حاتم مرد صحرانشینست بر جملهٔ
رعیت من نه او را رتبهٔ مملکت داری و نه منصب فرمان داری
و نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی **بیت** نه او را خزانه است
نه تخت نه تاج :: نه باجش کسی میدهد نی خراج :: پیداست که از دست
او چه کرم و با سب و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید الحق
در پیش حاتم شاه من که روزی بسایل میدهم و صد برابر خوان او در یک
چاشت بیش مهمان مینهم **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا :: القصه ملک
یمن روزی جشنی عظیم ساخت و طرح دعوتهای پادشاهانه انداخت تمام روز چون
آفتاب بزر بخشی بیکدرانیدی و مانند ابر گوهرفشانی اشتغال مینمود که
ناگاه در اثنای این حال **بیت** در دو فوذکر حاتم کسی باز کرد :: دگر ره ثنا
گفتن آغاز کرد :: ملک از این معنی برنجید و عرق حسدش در حرکت آمد
با خود اندیشه کرد که بهیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نمیست
و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نمیگردد مگر

بدستیاری ملاح فکر کشتی حیات او را در غرقاب افکنم و بمدد
کاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح بقا و زندگانی بتیشهٔ حیات
محو کنم **بیت** که تا هست حاتم در ایام من :: به نیکی نخواهد شدن نام
من :: و رهای تخت او عیاری پیشه بود که برای یکدرم صد خون ناحق را
میان بستی بامید اندک فایده شیشهٔ دل بسیار کس را بسنگ شکستی
بیت چو چشم نازنینان بود خون ریز :: چو زلف خوبرویان فتنه
انگیز :: شاه یمن او را طلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد
خود را بقبیلهٔ بنی طی رساند و بهر حیله که تواند و بهر شعبده که داند
حاتم را غیبت و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله
طی گشت و بران سر منزل رسید با جوانی خوش خوی نیکوروی که
سیمای بزرگی از جبههٔ او ظاهر بود و فرخندگی از ناصیهٔ او درخشان
ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش
گرم نموده پرسید که از کجایی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که
از یمن میآیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب
بقدم وثاق مرا مشرف سازی تا ماحضری که بنظر شریف رسانم

و بدین تلطف کلبهٔ مرا منور بحضور خود بیارایی منت دار شوم
مصراع [illegible] رای خود شبستان ما منور کن ٭ که ما [illegible] بنجوم تو خوش
و دلجویی و ابستهٔ آن جوان شده روی منزل او نهاد و از انجا چون
رسم ضیافت و شرط مهمانداری بر وجهی مشاهده کرد که هرگز از ان
ندیده بود و عیار را در خاطر خطور نکرده بود در منبر او نگذشت میزبان باهمه
هر لحظه تکلف دیگر مینمود و مطبوخات گوناگون و مشروبات رنگارنگ
ترتیب میفرمود بیت هر نفسی بر سر خوانش نگر ٭ خوردنی خوبتر از
یکدیگر ٭ و مهمان هیچ عیبتی بدل خود آن جوان را تحسین مینمود و میگفت
بیت تبارک الله ازین مردمی و خوشخویی ٭ گذشته ز همه نیکوان
به نیکویی ٭ القصه بدین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح
روشن رای از افق مشرق طلوع کرد مهمان با دیدهٔ گریان بود او
میزبان میان بربست و بزبان نیاز این بیت جگرسوز ادا میکرد
بیت دلم میسوزد از داغ جدایی ٭ چه بودی گر نبودی آشنایی خواجه
بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت
کن مرد عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت نیارم نشد

البته اینجا مقیم ٭ شد درپیش دارم مهمی عظیم ٭ جوان گفت ای شریف
محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که
مددی توانم کرد و همراهی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی
و جوانمردی از روی مشاهده کرده بود تأمل نمود که ازین مهم کلی که
مرا درپیش است بامداد چنین یاری ولی دستیاری ازین گونه
مدد و کاری بسر انجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کارسازی
و دلجوی و غریب نواز است هیچ به ازین نیست که پرده از روی
کار بردارم و او را یار محرم خود سازم و روی یافتن آن مهم او را
بیت یک گل مقصود درین بوستان ٭ چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست ٭ فارغ و آزاد توانی نشست ٭ کار تو
از یاری کمل شود ٭ مشکلت از همنفسان حل شود ٭ پس اول جوان را جهة
اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تأکید بیشمار سر خود را
با او در میان نهاد و گفت شنیده ام که درین نواحی حاتم نام
شخصی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مروت میکند
شاه یمن را ظاهرا از وی غدغهٔ در دل و خدشهٔ در خاطر آمده و من مرد

پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد
و درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبید و وعدهٔ مال و متاع
فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل رسانم و سر او را بتحفه پیش
ملک آرم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده
بدین قبیله آمده ام الحال نه حاتم را میشناسم و نه راه بمنزل میبرم
از درویش نوازی و فقیر پروری تو تعجب نباشد که حاتم ابن طی را در
قتل او شرط عهد کاری بجای آوری تا من از عهدهٔ عهد خود بیرون
آمده باشم و تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردی جوان چون این
استماع نمود **بیت** بخندید و گفتا که حاتم منم ۞ سر اینک جدا کن بتیغ از
تنم ۞ ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر مرا
بردار و برو و سر خود گیر تا مقصود پادشاه یمن محصل و مراد تو میسر گردد
بیت چو حاتم بآزاده گی سر نهاد ۞ جوان را برآمد خروش از نهاد ۞ فی الحال
در پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای او بمالید و گفت
بیت اگر من گلی بر وجودت زنم ۞ نه مردم که در کیش مردی زنم ۞ چشمش
ببوسید و در بر گرفت ۞ و از آنجا طریق یمن بر گرفت ۞ حاتم اسباب

راه و راحله تهیه نموده او را روانه کرد عیار پیش پادشاه آمد
و صورت حال بعرض رسانید ملک از روی کرم طبعی منصف شده
از راه آزاده گی بر جوانمردی او معترف گشت که کرمی درین مرتبه
هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه مفقود و هیچکس از
نظم هست جوانمرد درم صد هزار ۞ کار چو با جان فتد آنجاست
کار ۞ در کتاب جواهر الاماره آورده اند که چون حاتم وفات یافت
او را دفن کردند قضا را قبر وی در محلی واقع شد که ممر سیل بود و در
از اوقات باران عظیم بارید و سیل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم
ویران گرداند پسرش خواست تا قالب او را بموضع دیگر که از آفت
ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای
او از هم فرو ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغیر نیافته
بود و مردم از آنحال متعجب شدند و از خیال صورتی شگفت نمودند پیری
صاحبدل در میان نظاره کیان بود گفت ای مردمان از چه معنی متعجب
میشوید از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای
بسائلان داده بوده لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده هر گاهیکه

دست کافر بت پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم ماند

چه عجب که تن مؤمن خدا پرست بوسیلهٔ سخاوت و احسان با خلق خدا

از سوختن ایمن گردد چه محصول دولت جاودانی تمهید قواعد خیر و احسان

آفت — بتمهید

بازبسته است بیت دولتیان رخ ز جهان تافتند دولت حق

ز کرم یافتند آورده اند که دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست

گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت

بجوانمردی داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم

دارند و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند بیت

مال از بهر آن بکار آید که ز بهر تنت سپر گردد هر که تن را فدای مال کند

مال تن عرصهٔ خطر گردد هر گه که خوار سازد زر زر هر زمان عزیزتر گردد

والحمد لله تعالی آیین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت

حضرت شاه زادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهان

بانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند

کشور گشای معین الملک والدوله ابوالحسن که جوادی جواب بذل بیانش

عالمی را تازه پیساند ز انعام عطا و مکرمت نزدیک آن آمد که رسم

احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد و نامهٔ جود حاتم را طی کرده و دفتر

سخاوت معین بن زایده را رقم محو بر کشیده بیت کیخسرو فرمان

فریدون روزگارا نه هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود عدالت

نظام عالم و حلمت دوام ملک است جودت پناه سایل دستت پناه جود

حق سبحانه و تعالی منشور احسان او را بتوقیع فهو محسن فله اجره عند ربه

دهمو

موشح دارد و نشان انعام کاملش بطغرای وکذلک نجزی المحسنین

مرشح و مزین باد باب بیست و دویم در تواضع و احترام تواضع سبب

رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع رفعه الله تعالی هر که فروتنی

نماید برای خدای تعالی او را بردارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد ز روی شرف سربلندی دهد نصر بن احمد

از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر

میخواهی مملکتی که بعقبات بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر

عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد

مکن که خاطر وی در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب الاحوال اند

دیگر بر دوام بنای قیام بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع

دو دام اند مر دلهای مردمان را هر که صید این دو دام شد هرگز
روی رهایی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه وسلم
درین عبارت است که سید القوم خادمهم بدین معنی است که
هرگاه کسی را خدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام
محبت تو مقید شد **بیت** تواضع هر که دارد سرفراز است * بروی
او در اقبال باز است * تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار
آنکس کمتر بیند که بخت و حرمت خود بر یک طرف نهاده دیگر از عزیز
محترم سازد و از معنی کسی اجتناب نماید که شرف ذات و علو قدر او
در معرض اشتباه مانده باشد و اما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه باشد
او از تواضع نترسد زیراکه بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه
ابهت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق می افزاید **بیت** تواضع
ز گردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند خوی اوست *
و ازینجا معلوم میشود که کبر از خصایص ناقصان و ساقطانست و خفض
ایشان از ان بود شیدن نقصان خویش آنا بالتحقیق قبایح خود را
ظاهر میسازد که کبر آدمی را اظهار و بمقدار میسازد **بیت** تا توانی کبر

مگرد * متکبر که بزرگی بر نخورد * کبر تو کی کبر ولی زیبا باشی * خاص کبریا
کبریا باشی * و تواضع از همه کس زیبا مینماید و از اهل دولت زیباتر
زیراکه پیرایه بزرگی تواضع است **آورده اند که** ابن سماک
بمجلس هارون الرشید آمد خلیفه برای او برخواست و تعظیم
کرد گفت ای خلیفه تواضع در پادشاهی تو بزرگترست از پادشاهی تو
خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را
مال و جمال و بزرگی دهد او از مال با بنده گان حق سبحانه و تعالی
مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی
تواضع نماید حق سبحانه و تعالی او را از مخلصان خود نوشته باد
دوات و قلم طلب نمود بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن
نیز علامت تواضع خلیفه بود **بیت** زیرکان آزموده اند بسی
بر تواضع زیان نکرده کسی * از تواضع بلند گردد نام * و ز تواضع
رسیده اند بکام * متواضع بزرگوار بود * مظهر لطف کردگار
بود * تواضع و احترام در باره اشراف ایام و سادات عظام و علمای
اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت

متواضع باشد شیخ حسن شیبانی رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد
رشید او را تواضع بسیار نمود چنانچه بر پای خواست و چند قدم باستقبال
او رفته او را بجای خود نشاند و چون برخواست چند گام برسم مشایعت
برفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضع که خلیفه نمود جهانبانی خلافت نماید
جواب داد که آن جهانبانی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولی و قدری که
باهتمام بزرگان بکاهد کاسته بهتر **بیت** قدری که به تعظیم کسان کاسته به
مردم بکجا قدر کی ارزکسته بود آورده اند که اسمعیل پادشاه خراسان و سلطان
بنی سامان بود روزی عالمی بهمن نزد وی آمد او را تعظیم بسیار کرد و چون آن
بر رفت هفت گام از عقب وی برفت در همان شب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
در خواب دید که با وی میگویند که ای اسمعیل یکی از علمای امت من عزیز داشتی
من از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد
و چون هفت قدم با وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از تو نسل تو پادشاهی
کنند و هر دو دعا در باره تو مستجاب شد و یکی از علامت تواضع میل
کردنست بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه بصحبت کسی که
خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حکام فتح سخنان

شیبانی

نمیماند

سامانی

حق را بزیور خوش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره
صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد
کند آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمد در
نشابور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از
یکهفته پرسید که هیچ کس مانده است درین شهر که بسلام من نیامده
باشد و ما را نیز ندیده باشد گفتند درین شهر اسمی و رسمی دارند شمار
رسیده اند و بمجلس شما رسیده است الا دو درویش که هر یک از ایشان
در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن بسته و ذکر حق
پیوسته **بیت** معتکفان حرم کبریا تا شسته ز دل صورت کبریا
دیده نه و کون و مکان در نظر تا بال نه و هر دو جهان زیر پر ملک نه و
نوبت شاهی زده تا تخت در ایوان الهی زده عبدالله پرسید که این
دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند
بدرگاه سلاطین و امرا تردد نمینمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند
ما بسلام ایشان میرویم پس سوار شده بنزدیک خانه احمد حرب آمد یکی دوید
او را خبر کرد که عبدالله طاهر میآید احمد را مجال فرا رفتن و عبدالله

محمد حرب

بخانهٔ وی درون رفت احمد برپای خاست و بتواضع سر در پیش افکنده
بایستاد و عبدالله نیز برپای ایستاده بود احمد سر برآورد و در وی
نگریست و گفت ای پسر طاهر شنیده ام که مرد نیکوروی و خوش
منظری و حالا مینگرم از آنچه ترا خبر داده بودند نیکوتری
این روی نیکو را بنافرمانی خدای تعالی زشت مکن و این چنین
رخسارهٔ نیکو را هیمهٔ آتش دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و بنماز
عبدالله گریان از خانه بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت
او را بار نداد هر چند جهد کرد سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز
آدینه که وی بنماز بیرون آید شاید که ملاقات شود و واقع عبدالله
برفت و چون روز آدینه شد بیامد و بر سر کوچه که نزدیک خانهٔ وی بود
بایستاد که شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند بجای خود
بر در توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد
محمد اسلم پرسید که کیستی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت
تو آمده ام شیخ گفتا حاجت ترا با من چیست رو مرا با تو چه کار است
بدیوار آورد و در عبدالله نگاه نکرد عبدالله پیش آمد و روی بخاک

قدم وی نهاد مناجات کرد و گفت الهی انمرد برای رضای تو
دشمن میدارد که بندهٔ بدم من او را از برای تو که بندهٔ نیک است
دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست که
این بد را در کار نیک کن هاتفی آواز داد که ابن بدرا که گناه
ترا در کار طاعت او کردیم رباعی اگرچه با بدان نیز بد نکاریم ما
ولیکن نیکوان را دوست داریم ما چه باشد ار بدان را از عنایت
به نیکان بخشد از راه کرامت آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن
درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه
پرسید که این سجده چه بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره سوال کرد که
برای چه شکر کردی گفت خدای را آنچه شکر کردی گفت خدای را سپاس
گفتم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که
آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان نزد شاهان گناه
سلطان معصیت است پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی
از من در گذشت محل شکرگذاری و سپاس داری باشد بیت
اگر دم زد درویش بر سینه نی ز رفعت قدم زیر کرسی زنی بیتی

که استعانت بدرویش برد تا اگر فریدون زد از پیش برد

باب بیست سیوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکن عظیم است از خصایل
حمیده و دیانت اصل محکم از اخلاق پسندیده و بنای ایمان با امانت
تمام گردد چنانچه گفته اند لا ایمان لمن لا امانة له و قواعد شرع بحفظ
قواعد دیانت تمام گردد بیت شرع که بنیاد صیانت نهاد قاعده

نظام نبرده

دین بدیانت نهاد در دولت از میل امانت بود از شر رد و رخ
امانت بود و هر دیدنی و شنیدنی که از اطراف آن را تأمل کنی جای
با امانت دارد و خود بخیانت بس وای بر آن کس که امانت زکاة
ز ادا خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی به بنده داده است
امانتی است که خیانت روا نیست مثلاً دیده امانت است که بدان
در آثار قدرت حق احاطه نکرند و گوش امانت است که با این سخنان
حق استماع کنند و زبان امانت است که بدان ذکر خدای گویند
و دست امانت است که بدان نفع رسانند عاینده الکبیر چون
کسی دیده بنظر حرام کشاید و گوش را استماع افعال نیستیه نهد و زبان

دروغ و بهتان گوید و دست آزار مسلمانان بگشاید هر آینه در
امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که یا ایها الذین آمنوا
لا تخونوا الله نشنیده باشد بیت ای شده ز ایمان امانت بری
دین تو فارغ ز دیانت کری پس نداری که فنا نیست هست
شرم نداری که خدا نیست هست و سلاطین را بعد از محافظت این
امانتها حفظ امانت دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا کردن
و ودایع حضرت خالق البرایا کردن است و اگر در محافظت ایشان تقصیر رود
و قصوری با ارکان امانت راه یابد حکما گفته اند که اگر پادشاهی عامل ظالم را
بعمل فرستد و رعیت را بجبار ستمکار تفویض نماید علامت خیانت است
در حق رعیت چه ستمکار را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که
شبانی گوسفندان به گرگ دادن بیت ستمکاره گرگیست با داد و کین
رعیت همه گوسفند فقیر چو بسپردی این گوسفندان بگرگ فتادند اندر
بلای بزرگ و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت
امانتی است که میان بنده و خدا باشد و کسی بر آن اطلاع نیابد مگر
بعد از اظهار آن و صیانت و آنون دیانت موجب سعادت هر دو سرای

با او بسبب حصول رضای خدا نیست **بیت** در دیانت کوش
تا دنیا و دین گیرد فروغ ؛ بی دیانت راند دنیا بر مراد و رست
نه دین ؛ و همیشه مردم متدین نزد همه کس عزیز و محترم اند **آورده اند که**
در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت دولت نیفراخته بود
و از اشتغال بعیش عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او
مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف
بیت با جهانش فقیران شاد گشته ؛ ز بند احتیاج آزاد گشته
همواره خوان احسان بگستردی و خواص و عوام را بمهمانی آوردی
چون آوازه او بمردی برآمد و صیت او بجوانمردی در السنه و افواه
افتاده بر سر آمد نوشیروان بجهة امتحان لباس بازرگانی پوشیده
بخانه او رفت میزبان او را نشناخته همانچه رسم عادت او بود طریق
تکلف نگاه داشت و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته
فرو نگذاشت و مهمان او صفه آورد و پنجره آن در باغ انگور بود
و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها مینمود آنجا صحبت داشتند
و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت

ای خواجه من مرد بازرگانم و آوازه فتوت و جوانمردی تو شنیده ام
و ترا تصدیع دادم آنچه درباره تو از احسان و کرم شنیده بودم
خلافی در آن ندیدم **بیت** میشنیدم که مرد میدانی ؛ چون بدیدم هزار
چندانی ؛ اکنون میروم حکمی بفرمای که از برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه
ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست
چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد مرا
انگور تازه میل است اگر شما بباغ و دید جهة ما بسم تبرک قدری بفرستید
نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت
ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم و غافل است و پروای رعیت ندارد و انگور
های مردم رسیده و کسی هنوز تعیین نکرده تا عرض انگور کند و مردم
بی ملاحظه عرض انگور میخورند و من محرومم از جهة آنکه حق او درین باغ هست
اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بیدیانتی
حرامست و چون غوره پدید آید در باغ را ببندم و مهر کنم و نگذارم که
هیچ آفریده در اینجا راید تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد آنگاه دست
به انگور کنم نوشیروان چون این حکایت شنید بگریست و گفت آنکه

پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم
پس طریق عدل پیش گرفتم و آنمرد را معزز و معظم ساخت **بیت**
از دیانت کار میابد نظام ٭ وز امانت مرد کامل میشود بی تکلف
ز تدین مرد را ٭ دولت دارین حاصل میشود ٭ **در اخبار آمده** که روزی
پسر امیر بلخ بتماشا بیرون آمده بود گذرش بر دیوار بستانی افتاد نگاه
کرد پیری دید زنار بر میان بسته و بیلی بدست گرفته درخت مینشاند
امیرزاده گفت ای پیر درختی را که از میوه او نخواهی خورد چرا مینشانی
پیر گفت دیگران کاشتند ما خوردیم ما نیز میکاریم دیگران بخورند و شاید
ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نو رسیده بود گفت ای پیر تو از میوه
این باغ نخواهی خورد این بگفت و برفت پیر پرسید که این چه کسست
گفتند پسر امیر بلخ بود بعد از مدتی امیرزاده را هوای گشت در سر افتاد
سوار شده با کوکبه خود میراند باغی دید بغایت دلکشای و روضه دید
بغایت خوش هوا **بیت** درختانش همه بالا کشیده ٭ بر شاخهاش میوه‌های
خوش رسیده ٭ ز بالای درختان سر افرازش ٭ نواخوان گشته مرغان خوش
آواز ٭ امیرزاده را بغایت خوش آمد عنان باز کشید از مرکب پیاده

بطلاق زن سوگند خورد که

گردید و در باغ آمد پیر را دید زناری بسته دران باغ میگشت
چون پیر امیرزاده را دید طبقی از میوه‌های لطیف چیده پیش آورد امیرزاده
آغاز میوه خوردن کرد در اثنای آن قدری بدست پیر داد که تو هم
با ما اتفاق نمای و میوه بخور پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که
ایستاده بودند داد گفت مرا ازین نشاید خوردن امیرزاده
گفت که چرا گفت بجهة آنکه من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ
بدینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرده گفت عمری
گذرانیده و بلب گور رسیده چه امل دور و دراز داری که درین سن
درخت میکاری که بعد از چند سال میوه او خواهد رسید سخن او را جواب
گفتم او بطلاق زن سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد و من
از حرمت آنکه شاید زنده باشد میوه این باغ نمیخورم تا طلاق واقع
نشود و من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر
آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که
ورزیدی وزارت خود بتو مقرر کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر
روا نباشد پس زنار ببرید و کلمه شهادت بر زبان راند و به برکت

دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبهٔ بزرگ یافت والله اعلم

بیت گر علو قدر خواهی از دیانت رو متاب ** با تو گفتیم گفتنی والله

اعلم بالصواب باب بیست چهارم در وفاء عهد وفا کار مردم

صاحب کمال است و حسن عهد از خصایل مردم ستوده خصال

عهد که آرایش از حال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت او

برنتابد حق سبحانه و تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی

ای مؤمنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید که واوفوا

بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بیت نیست مردم صاحب هنر خدمتی

از عهد پسندیده تر ** روزی حضرت اسماعیل صلوات الله علیه با دوستی

همراه افتاده بود تا بدر خانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت همراهی ترا آ

دارم وعده کن تا بنگر درین موضع بنشینی تا من بخانه روم و مهمی که دارم

بسازم و فی الحال بیرون آیم اسماعیل وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد بخانه

درآمد او را مهمی افتاد کلی و از وعدهٔ خود فراموش کرد و بیچاره بکار خود

مشغول شد و خانهٔ او راه دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز

بدان موضع رسید اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای بنده خدا

بعهدی من یعنی بعهدیکه با من بندید تا وفا کنم بعهدی که با شما یعنی جزای خیر و در عوض آن شما دهم و در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له یعنی دین ندارد کسی که رعایت عهد نکند

خلت و ای بسر بده زحمت اینجا چه ایستاده گفت از آنوقت که

مرا بوعده درینجا نشانده نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر راه معاودت

تو نهاده ام گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده

کرده بودم روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر بدین تا نمی آمدی

من اینجا می نشستم و از سر این کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه و تعالی

در کلام مجید خود بدین نوع او را صفت فرموده که انه کان صادق الوعد

او پیغمبری راست وعده و درست عهد بود بیت از عهدهٔ عهد اگر

برون آید مرد ** از هر چه گمان بری فزون آید مرد ** و بعد از آنکه وفا

بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدا پسندیده تر باشد در حکایات

الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و خداترس ناگاه آن

خواجه بیمار شد عهد کرد که اگر ازین بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم

بعد از چند گاهی حق سبحانه و تعالی او را شفا داد خواجه دل در غلام

بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را

بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت طبیب کو

غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و آنچه میگوید وفا نمیکند

سن او را علاج نمیکنم خواجه ازین سخن متاثر شد و واقف گردید
گفت ای غلام طبیب را بگوی از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد
توبه کردم بعد ازین بیت اگرم سر برود از سر پیمان نروم ع
غلام گفت ای خواجه اگر تو صفت وفا بیش آری ما نیز شربت شفا
ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرده فی الحال شفا یافت بیت
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو
آورده اند که پادشاهی را مهم صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدای تعالی
مهم مرا بدلخواه من بسازد هر نقدیکه در خزانه دارم بر فقرا و مساکین
قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی مهم او را کفایت کرد پادشاه خواست که
بعهد خود وفا نماید خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب کنند
مبلغ کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال
بدرویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و بینوا میمانند پادشاه گفت
من عهد کرده ام که اینهمه نقود را با اهل استحقاق رسانم علما فتوی
نوشتند که ملوک زمان بحکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاق اند
ملک درین قضیه متحیر شده بر غرفه نشسته بودند ناگاه دیوانه در آمد

پادشاه فرمود که آن دیوانه را طلبند تا درین باب با او مشورت
نمایم دیوانه را طلب نمودند ملک گفت ای دیوانه من عهد کرده ام
و شرط با حق تعالی بسته امکه چون این مهم مرا بسازد هر نقدیکه در
خزانه من باشد در راه او تصدق نمایم این زمان مهم من کفایت
شده است و مال و نقده بسیار امرا باتفاق آن راضی نمیشوند
و علما استحقاق آن سپاهیان را ثابت میکنند تو چه میگویی
دیوانه گفت ای ملک در وقت نذر که میکنی که مال بدیشان
دهم سپاهیان را بخاطر گذرانیدی گفت نه همین محتاجان و گدایان را
بخاطر گذرانیده ام یکی از امرا گفت ای دیوانه مال بسیار است
و سپاهی بی برگ و بینوا دیوانه روی از آنکس بر تافت و گفت
ای ملک تو دیگر با آنکس که نذر و عهد کرده کاری داری یا نه اگر
دیگر با او کاری داری بعهد خود وفا کن و اگر دیگر با او کاری نداری و محتاج
او نخواهی بود هر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود تا همه اموال را
بر فقرا و مساکین قسمت نمودند بیت چو محتاج خواهی شد آخر بدو مناب
از وفاداری خویش رو مگردان ز عهدش وفا گشته اند کسانی که فرمان آن

وفاداری آیین شاهنشهیست ❊ غم عهد خوردن ز کار تهیست
وحسن عهد از هیچ کس چنان خوش ننماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان
بمسامع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع
خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع مییابند و چون عهد خود را
بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در روضة الصفای
هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب
کن که شامت آن زود میرسد **بیت** دست وفا در کمر عهد کن ❊ تا نشوی
عهد شکن جهد کن ❊ و ملوک را خود از عهدهٔ عهد سلطنت بیرون آمدن
از جمله لوازم است **آورده اند که** افراسیاب در تعریف احوال ظالم
و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بجد میکشید روزی جمعی
از ندما گفتند در این باب مبالغه مینمای که از خرمی و تماشا باز میمانی
گفت وعدهٔ خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند ما از تو نشنیده ایم که
پادشاهی و رفاهیت خود وعده است و در ذمهٔ پادشاهان لازم است که
بدین وعده وفا کنند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستانند
هر که بدین طریق نرود خلاف وعده کرده باشد **مصراع** خلاف وعده نشاید

ز اهل دین و دیانت ❊ پادشاهی از حکیمی پرسید که کدام صفت
مرد را عزیز میکند گفت بوعده وفا کردن و یکی از خصایل عهد آنست که
بقای جهان بدان وابسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است
و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود را بر خدم و حشم و لشکر
خود بدان امید صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم
وفا برافتد بهیچ کس از سپاهیان اعتماد نماند ❊ زیرا که خلل بدیگر
در سود و داد معاملات و زراعت و کار آب بستی عقود و عهود واقعت
اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد پس روی از طریق
وفاداری بر نباید تافت و بصحبت وفادار باید شتافت **بیت** میل کسی
کن که وفایت کند ❊ چون هدف تیر بلایت کند ❊ بهتر چنین دوست که جانی
بود ❊ دوستی جان زگرانی بود ❊ با نکه از و به بجهان یار نیست ❊
هیچ نیرزد چو وفادار نیست ❊ یار توان یافت بگیتی بسی ❊ لیک وفا
دار نیابی کسی ❊ صحبت آنکه بصدق صفا است ❊ دامن کبر که اول
وفا ست ❊ در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در اوقت که
یعقوب لیث به نشابور رسید محمد طاهر حاکم آنجا بود با او یاغی شد

و او شهر را محاصره کرد ترکان دولت محمد طاهر همه پنهان نامها
بیعقوب لیث فرستادند و در اظهار خلوص و وفاداری و
مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و
چون یعقوب به نشابور آمد رعایا و حشم را در حیطه ضبط آورد خود
درآمد ابراهیم حاجب را طلبیده گفت چگونه بود که همه ارکان دولت
بما کتابها نوشتند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای
ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که به تجدید آن عهد کردمی و نیز از محمد طاهر
رنجشی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن دادمی
نیافتم که حق انعام وی فراموش کرده رشته عهد و پیمان بر طرف نهادمی
بیت من نه آنکه سر ز خط وفا بردارم * گرچه سازند جدا چون قلمم
سر بزنند * یعقوب گفت تو لایق آنکه ترا تربیت کنند و مستحق آنکه
مهم ترا تمشیت دهند مصراع آری نباید رعایا ز دست * پس اورا
از جمله امرا بقبول مخصوص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت
خود فرو گذاشته بودند با انواع عقوبتها و تعذیبات تلف ساخت
بیت کسی که حق نشناسد از او امید مدار * کسی که نیست وفا اش بدو دل منه

پیوند * ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی * لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ
بلند باب بیست و پنجم در صدق و راست گویی راست گویی سبب
نجات و رستگاریست بیت براستان رسته اند ز شمار
جهد کن تا تو زاین شمار شوی * اندرین رسته رستگاری کن
تا در آن رسته رستگار شوی * بزرگان گفته اند که عرصه سخن
از آن فراخ ترست که گوینده را بپای بیان در سنگلاخ خلاف باید
و تا گل صدق در چمن سخن بوی خوش دارد میباید نفس ناطقه را دسته
خار دروغ بستن نشاید بیت زبان پاک را حیف است بسیار
که از لوث دروغ آلوده سازی * اگر پایندگی داری از ره صدق
سر از گردون گردان بر فرازی * یکی از بزرگان گفته اند که
بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبودی
بایستی که عاقل از دروغ گفتن احتراز کردی و بجانب راستی میل
نمودی از آنکه دروغ مرد را بیمقدار و خوار کند بیت از کجی افتی
بغم دکاستی * از همه رستی اگر راستی آورده اند که رشید خلیفه در
وصیت نامه خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند باید که

غم

دروغ مگویی که دروغ مرد را ای مهابت میکرده اند اگرچه هزار شمشیر
برای محافظت او کرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در گوشه
دولت او می برند و شمشیر زبانش هیچ نکوهی ندارد **بیت**
تو در کار خود راستی بر بکار ❊ که هم رسته گردی و هم رسته کار
بود گرچه مردم بسی کج خرام ❊ بآخر شود رستگار از اعلام ❊ اگر چند
کمان سخت گیرد ❊ بآخر تواضع کند پیش تیر **آورده اند که** حجاج
ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از آن جمع رسید
گفت ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من
چه حق است گفت یکی از ملازمان تو نسبت بتو سخنان فحش میگفت
من او را منع میکردم و از دشنام تو باز میداشتم حجاج گفت
برین معنی گواه داری گفت دارم با اسیر دیگر اشارت کرد که
او در آن مجمع حاضر بود و آنکس گفت راست میگوید و من شنیدم که
این کس او را از دشنام و غیبت تو منع میکرد حجاج گفت
تو آنجا حاضر بودی چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی
در منع دشنام من گفت ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که

باشد

طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود که هر دو را آزاد کنند یکی را
بسبب حق و دیگری را بسبب صدق وی و این مثل در میان مردم
پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را
میرهاند بس است رهانندتر است **بیت** راستی آنجا که علم برزند
یاری حق دست بهم برزند ❊ راستی خویش نهان کم نگرد ❊ بر سخن راست
زیان کس نکرد ❊ راستی آور که شوی رستگار ❊ راستی از تو ظفر
از کردگار ❊ چون سخن راستی آری بجای ❊ ناصر گفتار تو باشد خدای
وچنانچه کذب آبروی را می برد مزاح و هزل و طبیعت و لهو و لعب
نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان
ایشان دلیر میشوند و او را وقعی در دل ایشان نمیماند و ممکن که چون با کسی
مزاح کند کینه در دل گیرند و بمرور زمان در صدد انتقام آیند و از آن
صورت فتنها زاید گردد و چنین مذکور است **بیت** تخم هزل و دروغ
هزل مشتو ❊ مزن بر پای خود زنهار تیشه ❊ که گرشاهی برد هزل آبرو است
و گر ماهی کند چون خاک کوی است ❊ و دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار
مناسب نمینماید زیرا که ایشان را قدرت آن هست که مواجهه هر چه

منقوص

خواهند یا هر که بگویند در حق خود راه از حساب اهل غیبت نباید داشت بل
ملازمان را از غیبت دیگران منع باید کردن و مضرت آن در دنیا
و آخرت بیشمار است بیت غیبت کس تا بتوانی مگوی ❁ زانکه زند غیبت
آب رو و آبروی ❁ گوش منه بر لب غیبت کنان ❁ تا تو هم از بار زبانش رستی
بران ❁ هر که خواهد که حاجت او نزد خدای تعالی روا شود باید که
بدانچه تواند حاجت خلق را برآرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی
یاری میدهد بنده خود را مادامی که حاجت دهد بنده کان او را بیت
اگر توقع بخشایش از خدا داری ❁ ز روی لطف و کرم زیر دستگان بخشای
و اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی بوی آرد و افضال الهی
در حق وی شود و کثرت مؤنات محتاجان و ادای حقوق درمانده کان
بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه محتاجان بقدر نعمت است
هرچند نعمت اهل اقتدار بیشتر باشد الحاح مرادات و روا کردن حاجات
ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادت که دولت سلطنت با و ارزانی
داشته باشد و لوای عظمت او در عرصه جهانداری و کامکاری بر افراشته
باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را

غنیمت شمارد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ محتاجی را در نقاب
تعویق و حجاب توقف نگاه ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت
شگفته میشود و شکوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار اهبت جلوه گری
میپذیرد آوردن مرادات درمانده کان را غنیمت باید شمرد و روا کردن
حاجت مردمان او بیچاره کان از دست آویز شکر شناسد بیت امید خلق
روا کن بشکر نعمت که تو نیز ❁ مقرر است که با خود امیدها داری ❁ بده مراد
فقیران بلطف تا بدهند ❁ مرادها که تو از حضرت خدا داری ❁ در حدیث
آمده که شادی بدل مؤمنان رسانیدن برابر عمل مردمان دنیاست
پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بوده دل
ایشان را بروا کردن حاجات ایشان شاد بسازد تا صولتی بدین
عظمت از وی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس
حکومت نشسته بود هیچکس بوی رفع حاجت نکرد و چون وقت برخواستن
آمد ندمای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر خود نمیشمارم یکی از
ندما پرسید که چه روز نکو در صحبت و فراغت گذرانده و در سلامت و کرامت
بشب رسید امور بر منهج مرام و مهمات بر مراد و کام و فراغت خاطر

میسر و محصل خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک این روز را از عمر
حساب نکنند پس کدام روز را در حساب توان آورد گفت
روزی که از پادشاه راحتی بمظلوم نرسد و حاجتی محرومی روا نکرده شد
چگونه از عمر توان شمرد بیت ز عمر آن قدر میش باید شمار که در نفع
خلق خدا بگذرد ٭ وزین زندگانی چه حاصل شود ٭ که در کار نفس و هوا
بگذرد آورده اند که اسکندر از پادشاه چین پرسید که لذت
سلطنت چه چیز است گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب
ساختن دویم دوستان و هواداران را سر افراز ساختن سیوم حاجت
محتاجان روا کردن و نواختن ایشان را غیر ازین هر لذتی که
باشد اعتباری ندارد بیت همین بود زشاهی و فرمان بری ٭
که از دشمنان ملک سازد تهی ٭ دویم دوستان را بود دلنواز ٭
رعایای خود را شود کارساز ٭ سیوم حاجت مرد امیدوار ٭ برارد
نگردد اندیشه شرمسار ٭ بسی پادشاهان گردن فراز ٭ گذشتند زین
کارگاه مجاز ٭ از ایشان کسی گوی دولت ربود ٭ که در بند آسایش خلق بود

باب بیست هفتم در تامل و تانی و تامل بحکم این خبر که التانی
من الرحمن والعجلة من الشیطان ثابت است تانی و تامل
فرمودن در کارها از حضرت رحمن است و تعجیل کردن و شتاب
کاری نمودن در امور از شیطان است تانی همه کارها را
بباید و تعجیل بسی در مهمات بزیان آرد هر مهمی که تامل و [illegible]
دران شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سر انجام
یابد و هر کاری که بگرمی و نرمی و سبکساری در وی خوض کنند
اکثر آنست بمراد از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت
دنیا باشد بیت باهستگی کار دنیا برار ٭ که در کار تندی نشاید
بکار ٭ چراغ ار بگرمی نیفروختی ٭ نه خود را نه پروانه را سوختی ٭
شکیب آورد بندها را کلید ٭ شکیبنده را کس پشیمان ندید آورده
اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل تو
بر تو حاکم است هر آن رعایا که بفرمان برداری خود میفرمایی تو هم
از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید در آن تامل کن
خصوصاً در مهمی که ضرر نفس مردمان یا تعلق بمال ایشان میرسد
بیت بی تامل مباش در همه حال ٭ بگذری از طریق استعجال

هرکه دارد تأنّی اندر کار * به مرادات دل رسد ناچار * در روضهٔ صفای
هوشمندان مذکور است که در تمشیت امور به مقتضای لیست من العقل
سرعت و شتاب زده‌گی نباید بود و هنگام صولت خشم و حدت غضب
زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار
باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آنجا
از ندامت هیچ فایده حاصل نباید بیت مکن در امور سیاستی شتاب
زمام تأنی عنان بر متاب * که صد خون بیکدم توان ریختن * ولی
کشته نتوان برانگیختن * به بکساری چون تیر است که چون از کمان
رفت نتوان باز آوردن و آهستگی چون شمشیر است در دست اگر
اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت مزاج
اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم بود در آن
زمان عنان حلم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آینه
فکرت دیدن آورده‌اند که اردشیر بابک که از سلاطین نامدار
و پادشاه کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه خطی نوشتند و یکی از غلامان
خاصهٔ خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیهٔ من

ظاهر گردد و از خشم و غضب در چشم من پدید آید پیش از آنکه
حکم رانم یک رقعه بر من عرضه کن و اگر بینی که آتش خشم فرو ننشست
متعاقب آن رقعهٔ دویم را ابد فرست و اگر احتیاج افتد
سیوم رقعه را بنظر در آور مضمون رقعهٔ اول این بود که نگاه دار
و عنان ارادت در قبضهٔ تصرف نفس اماره مده که تو مخلوق عاجزی
و خالق قوی هست که ترا خلق کرده و فحوای رقعهٔ دویم اینکه تأنی
پیش آر بر زیردستان که ودیعت پروردگار اند شتاب مکن
مشاهده نمای و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است
بمکافات آن بر تو رحم کند و بر رقعهٔ سیوم نوشته بود که درین
حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر بیت
توسن خود تند مباز آنچنان * کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق * راست بود حکم تو با حکم حق * در تواریخ
مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر
هشت ساله بود ارکان دولت جمع آمدند و او را بر تخت نشاندند
و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بحد رشد رسید آغاز

فرمان دهی کرد و مملکت پدر را در ضبط خود در آورد و انواع
فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت
سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم
کردی و بگناه اندک سیاست بسیار مقرر ساختی روزی وزیر
خود را گفت در من هیچ عیبی می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم
وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع معانی
مایده پر فایده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده
و نعمتهای لطیف و ادامهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان
نمک کمترست و بی نمک هیچ طعام مزه ندارد نصر پرسید که نمک این
خوان چه توان بود وزیر گفت نمک این خوان حکومت تانی و برد
باریست و آنچه این خانه بغارت برد خشم و سبکباریست نصر گفت
دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده
و طبیعت باین خوی گرفته چون تدبیر توان کرد وزیر گفت که باید
تو در نفس خود بوقت حکم متامل باشی و شفاعتگاری نمائی و در
خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای

غضب بر تو شفاعت خواهند کرد تا این کار بقرار باز آید امیر
نصر نیکان را که اهلیت مجالست داشتند طلبید و بشرف تقرب معزز
گردانید و گفته بود که هر کس را که من سیاست کنم این حکم را سه روز
توقف دارید و سه بار بر من عرضه کنید و هر که را بعقوبت حکم
کنم از صد چوب بیشتر مزنید و گفته بود اگر گفت شما گناهکاران را که
مستحق عقوبت باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امور
حکومت برین جمله تمهید پذیرفت و اندک زمانی دبدبه عدالت
و طنطنه ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت **بیت** تو نیز ای
چو شاهین مشو تیز هر بار هین * بآهستگی کوش چون شیر نر * عنان کش دوان
اندیشه را * که در ره خطرهاست این بیشه * بکاری که عمرا دهی بسته
شتابنده کم کن نه آهستگی **باب بیست هشتم در مشاورت**
و تدبیر حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرموده که
وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که
واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با آنکه از خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار تمام داشت حق سبحانه

و تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی
چه در مشاورت فایده بسیارست یکی آنکه کارها باصلاح و سداد نزدیکتر
گردانند و دیگر هر کسیکه بی مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان
طعن بروی بگشایند و اگر بعد از مشاورت آن کار را هیچ فایده
و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی واحد
باطراف و جوانب احاطه نمیتواند کرد و چون جمعی باشند و ذهنها
برکار زنند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رایی که صواب باشد بر همه ظاهر
گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بمقتضای لا صواب
مع ترک المشورة در همه کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید
بمشورت عقلا شروع کنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم
عدل و ممیز بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از تدبیر
یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود **بیت** در مشورت را
چرا بسته :: گر مذهب عقل را جاهدی :: نه از ارباب حکمت چنین گفته اند
که یاران خیر من الواحدی :: چون در حدوث واقعات و وقوع
حادثات از مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت

و اصحاب تجربت و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین
واقع شود که تدبیر این طایفه صایب است و تتبع تدبیر صایب کردن
واجب **بهرام گور** پسر خود را وصیت کرد که در امور مملکت مشاورت کن
با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیدیست که بدست یک کس
نیاید و چون جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود
و هر حادثه صعب که پیش آید تا تدبیر از پیش توان برد بچیزی
دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر تیز فیصل پذیر نباشد
بیت کار را راست کند عاقل کامل بسخن :: که بصد لشکر جرار میسر نشود
آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر
کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان جاسوسی بود که هر صورت
در میان این مردم واقع شدی عزیز را آگاه کردی و چون اخبار
او همه راست بود عزیز مصر بر وی اعتماد کرد و این سخن بقیصر رسید
مطلقا بدان التفات نکرد و بروی آنکس نیاورد تا مصاف
نزدیک رسید قیصر او را بخواند و بمهمی در شرح مشغول
داشت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرا سپاه را طلبید

گفت امراء عزیز و خواص بارگاه او بمن نامه نوشته اند
و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را
دست و گردن بسته نزد من آرند شما دل جمع دارید و
بقوت تمام روی بکارزار آرید چون امرا این سخن بشنیدند
متحیر شدند و در حال این سخن را نوشته بعزیز فرستادند چون
این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف
ناکرده روی بگریز نهاد قیصر از عقب او لشکر فرستاد و بنه
و اموال ایشان را بدست آورده بدین اندک تدبیر سپاه را
منهزم ساخت **بیت** هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد
ملک میخواهی بنای کار با تدبیر نه ❁ بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله در کار اند لیکن زهمه تدبیر به **آورده اند که** یکی از ملوک حکیمی را
گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت تنها
تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آن را بکار فرماید هر گاه دست
بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع
ماند بزرگان در این باب گفته اند الرأی قبل شجاعة الشجعان

عزیز را

عزیز را پرسیدند که بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است
گفت آنکه فتنه ها فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور
در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک هیاطله را واقع شد
و صورت حال برین منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد
ملک هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او
آورد و ارکان دولت ملاحظه عاقبت خود کرده و طریقه تذبذب
پیش گرفته نامه ها بدشمن ملک نوشتند اخلاص و خصوصیت ظاهر
کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتبات ایشان در خریطه کرده مهر
بر آن نهاد و در خزانه بنهاد قضا را بوقت مصاف هیاطله غالب شد
و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک افتاد و بعد از
عرض بعضی مطالعه آن خزینه آن خریطه مکاتبات ظاهر شد که بدشمن او
نوشته بودند ملک را معلوم شد که در آن خریطه چیست سر باز نکرد
و همچنان مهر بگذاشت و با خود گفت که اگر این مکاتبات بخوانم و از مهر
ثم بالضرورة با ارکان دولت خود بد باید شد و ایشان نیز که این حال
معلوم کنند از من هراسان خواهند شد و از برای دفع ضرر خود

قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت
مشکل بود در حال مقربان خاص درگاه خود را بخواند و آن
خریطه را بدیشان نموده گفت که این نامه‌هاست که
بزرگان لشکر ما برای عاقبت اندیشی بخصم نوشته بودند
و او همه را درین خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده
و حالا بمهر او بدست من افتاده و خدای تعالی راحج نهاده
در گردن من نهاد اگر من سر این خریطه را گشاده بهم مطالعه
کرده دانسته که درین نامه‌ها چه چیز نوشته اند و
نویسندهٔ این نامه‌ها کیانند معلوم شود تا آتشی برافروخته
و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان مملکت آن لطف
و مکرمت را بدیدند همه بقرار خود باز آمدند و در متابعت او
شدند و بدین رای جمله را مطیع فرمان بردار و رهین
منت خود ساخت بیت شد بر کاری توان ساختن
که نتوانش به تیغ و سنان ساختن : مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه
نعوذ از آنکه نه رای تدبیر خواه و گفته اند همه کس از اصحاب

و دانا هر که امین و معتمد باشند مشورت باید کرد که اگر خود را
چیزی بخاطر رسد که بهتر ازو در ضمیر نگذشته باشد
در مجلس در مشاورت زیان نکرده یکی از علما دختری را
بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او
بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهد درمیان یکی
گبری بود عالم او را طلب کرد و گفت مرا دختری است و خلقی
او را خطبه میکنند تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام
از دین اسلام بیگانه چه لایق مشورت شمایم این سخن از
من می پرسید عالم گفت اگرچه تو بیگانه اما مرد امینی و
بزرگان مبالغه کرده اند با مردم امین مشورت باید
کرد و در حدیث آمده است که المستشار موتمن حالا تو
هرچه خواهی گفت در پی آن خواهم رفت گبر گفت در تزویج
ثقافت شرطست و کفایت در مذهب مسلمانان بدین
ملت باشد و در روش ما اصل و نسب و نزدیک
اهل روزگار مال و جاه اکنون تا چه فرمای اگر به

اسلام

خود میروی زین اختیار کن واگر بر سنت اسلاف مائل
میکنی نسبت باعتبار رهنمای واگر بر عادت اهل زمانه
میروی مال و جاه طلب عالم را این سخن بسیار خوش آمد
وگفت دین بر همه غالبست و دور از غلامی بود مبارک نام
بجمایت عالم و متدین عالم گفت مجلس از مبارک دین
دارتر نمی‌بینم دختر خود را بدو داد بعد از چند گاه خدای تعالی
مبارک را فرزندی داد عبدالله نام نهاد که امام اهل
اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود **بیت** رو مپیچ از
مشورت زیرا که ارباب خرد مشورت را پیشکار اهل
دولت گفته‌اند پس بر سلاطین لازمست که هر عقده که پیش آید
بسرانگشت تدبیر بگشایند و هر خلل که از حوادث ایام بر آید

ومعاضدت

بیمن مشاورت و مواظبت رای صاحب تدارک و [illegible]
آن نمایند **بیت** بزور لشکر یا بکلی نیست بشمشیر کی تا صد
توان گشت مشو مغرور عقل و دانش خویش نه آینه بند هر
در پیش بند جوی از خردمندان آگاه که تا یابی

مقصود خود راه بیابی و هم درین باب گفته اند **بیت** کارها
بمشورت نکنی تا دران سود بگیران بینی **باب نهم**
در حزم حزم اندیشه کردنست در عاقبت امور موهوم و
متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن
و این خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوبترین خصلتی است
از کلمات افراسیابست که هر که زره حزم در پوشید
از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش
بینی است و عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال
بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه
نشود و مثل چون خردمندی بیند که کسی سنگی و آهنی بر هم
میزند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک
آن افتد و نادان تا در میان آتش نیفتد از سوزش آن خبر
نیابد **مصراع** پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش
بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست
چنانکه در خبر آمده است که الحزم سوء الظن و حکیم فرموده است

بیت بدنفس مباش و بدگمان باش ؛ و ز فتنهٔ مکر دیگران ایمن
باش ؛ و در مثنوی معنوی مذکور است : حزم آن باشد که
ظن بد بری ؛ تا گریزی و شوی از بد بری ؛ و کسیکه این صفت
برو غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم
نوایب از فکر صایب تدبیر محکم فکر کند و راه آفات در بندد
و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکنند و مرافقت موافقت
ایشان زمانرا از یادت وقعی ننهند و بر ما فی الضمیر خود کسی را
مجال اطلاع ندهد تا از شرارت معاندان و وقیعت حاسدان
بسلامت ماند بیت هر کسیکه امان دین و دنیا طلبید ؛ بد رقه
حزم بمنزل نرسید ؛ آیینهٔ فکر را بنور صیقل حزم ؛ تا روی
مراد اندران بتوان دید ؛ اما ابراهیم امام که صاحب الدعوة
بود ابومسلم را بخراسان میفرستاد و وصیت او بنوشت
این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت منتشر شود و مهم تو بموجب
دلخواه پیش رود و از هر که ترا اندکی و تهمتی بدل رسد در هلاک
او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند

او را

رابعه از وقوع رای روشن

او را از پیش بر دارند و درین باب گفته اند بیت
از هر که دولت گرانه گیرد ؛ او را بهانه میانه بر دار
در تاریخ سلامی مذکور است که چون اسفار بن شیرویه
بقصد ری بسمنان نزول کرد او را خبر دادند که
ابوجعفر سمنانی را هلاک کند ابوجعفر بترسید و قلعهٔ محکم داشت
در آنجا متحصن شد چون اسفار ولایت ری بخورد تسخیر
در آورد دیلمی را با سپاه گران بدین قلعه فرستاد و هر چند
جهد کردند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد آخر دیلمی
حیلتی را واسطه ساخت تا میان وی و ابوجعفر طرح صلح انداخت
و تاکید صلح را مصلحت در آن دیدند که ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد
و مهمانداری کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرد و دیلمی را طلبید
و دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که
چون با ایشان بقلعه در آید همه اتفاق کرده ابوجعفر را بقتل
رسانند چون دیلمی بدر حصار رسید ابوجعفر حکم کرد که دیلمی
تنها بحصار در آید مردم او بیرون مانند و دیلمی در آمد ابوجعفر را

ابوجعفر را عارضهٔ نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت
و بر غرفه بود که از دریچهای آن خندق و صحرا منظور وی
در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند
دیلمی در اثنای آن احوال ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سخنی
از اسرار مملکت با تو گویم ابوجعفر فرمود تا جملهٔ خدم از آن
غرفه بیرون رفتند جز غلام خورد سال که حوایج ایشان
مهیا کردی نماند چون غرفه خلوت شد دیلمی برخاست و در
غرفه در بست و خنجر کشید ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلام که
از ترس متحیر شده بود و مجال دم زدن نداشت رسن
باریک ابریشمی که در ساق موزه داشت در موضع از آن دریچها
محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و باشنا از آب خندق
بگذشت و به لشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و
با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ
هلاک نیفتادی و در اخبار روات را ازین حکایت بسیارست که
بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند و در ورطهای فتنه بر خود

کشاده

گشاده و اگر خردمندی تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر
از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکهٔ مخوف تر از غفلت و تهاون نه

بیت
بحزم کوش که این راه پر خطرست :: با احتیاط قدم
نه که دور شور و شرست :: مباش غافل از حزم بر کرانه مباش
که حزم تیر بلای زمانه را سپرست :: کسیکه عاقبت اندیش و
دوربین باشد :: مقررست که از خود همیشه باخبرست :: چو
باخبر بود از خود نهال دولت او :: علی الدوام بباغ مراد بار
ورست :: همین که ابر بلا بر دمنش تصور کن :: که سیل میرسد و
خانهٔ تو بر خطرست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات
فضایل است و او قوتی است متوسط میان جبن و تهور و بحکم
ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست
دارد و در خبر آمده است که تبرک جویید بدلهای مردم شجاع که
ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند و در آن ورطه
تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بشجاعت نفس نفیس خود اشارت فرمود که رزقی تحت ظل رمحی

حسن

یعنی روزی من درتهایه نیزه کمنست و درین سخن تحریص است
بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب
و پیکار بیت بشجاعت توان گرفت جهان هر که بددل
بود چه کار کند ۞ و آنکه جرئت نماید اندر کار ۞ خویشتن را
بزرگوار کند ۞ خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام
معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک
حسرت از دیده میبارید و میگفت واحسرتا که در چندین
صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را
تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چنانچه پیره زنان
میرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در
بهای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم
سخن اوست که آنکه بددل حمایت جان در گریز می بیند خیال
هیچ و تصور باطل است زیرا که قوة حمیت و شوکت جلادت
مردانه انهم طمع دشمن را بر میکند و ضعف و سستی و ترس
و بددلی خصم را برین کس دلیر میگرداند که بیشتر کشته شوند

علف

علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطه
تلف بیرون میآیند بیت هر که بددل تر بود در کارزار ۞
باشدش جان بیقرار کارزار ۞ جرئت کن هیچ شک مدان
در نبرد ۞ تا برآید نامت از مردان مرد ۞ یکی از سلاطین در
مصاف نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز
امتحان و معرکه حرب کوره مردانست و ازوی جز زر خالص
بسلامت بیرون نیاید و آنکه غش دارد در درون کوره هلاک
ماند بیت دو روز حذر کردنی از مرگ روانیست ۞ روزیکه
قضا باشد روزیکه قضا نیست ۞ روزیکه قضا باشد کوشش
نکند سود ۞ روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست بیت
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ۞ تا سیه روی شود هر که در و
غش باشد ۞ مرد شجاع آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام
حریص گرداند و دل را بر تحمل شداید و الام بجهة ترقی بر مدارج
عظمت و احتشام ترغیب نماید و صیت صولتش در همه آفاق
منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم

در اقصای

میل سایه دو اسیر شود بیت مرا نام باید که گردد بلند که از نام
گردد کسی ارجمند بمردی شود ذکر آزاده فاش چو نامت نکو بایدت
جان گو مباش افراسیاب لشکر خود را امر نمود که بر مرگ حریص
باشید که زندگانی بهتر یابید و مردن را آماده شوید تا هر مایه
دولت و عزت بدست آرید که بزرگی در جیب است یا نام
نیک مردنی یا دستگاه زیستن بیت مرگ در چشم هر که خار بود
در شجاعت بزرگوار بود هر که جان را عزیز میدارد با جهاندار
زیستن حقیر بود مرتضی علی کرم الله وجهه بوقت کارزار
خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی وی
بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظه حال خود نکردی
تیغ به رسید که ای امیر عجب جرأت مینمایی و از حفظ احوال خود
تغافل میفرمایی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است
از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر
نشده مرا این جرأت زیان نکند و در این باب گفته اند بیت
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که قضا باشد

روزیکه

یاد و تنگ کار صحیح

روزیکه قضا نیست روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود
روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست و حقیقت آنست که
تا کسی ز سر جان بر نخیزد در روز مصاف کاری که از انسان باز
تواند گفت از و توقع نباید کرد بیت تا تو دل در بند جان
داری جان در بند تن کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن
آورده اند که در وقتیکه لشکر حبشیه در ولایت یمن مستولی
شدند و صیف الدینی بضرورت جلای وطن نموده پناه
بنوشیروانی برد و از وی مدد طلبید نوشیروانی بفرمود
تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند
بیرون آورده سلاح دادند و با او همراه فرستاد و ایشان
هزار و ششصد تن بودند صیف الدینی با آن مردان در کشتی
نشست چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند صیف
بفرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بسوختند
و گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب
میباید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل

صیف ذو الیزن

شنید که غالب شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه
دل از جان برگرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن مردم
اندک بر بسیاری جثیه غالب آمدند پس مرد کار زار باید که
ترس بخود راه ندهد که رستم گفته است که اگر بزار زخم بر من آید
دوست دارم که بر بستر بیماری بمیرم بیت بنام نکو گر بمیرم
رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست * و هر گاه از
جرأت و شجاعت بیشتر بوده در تحمل شداید پای داری
زیاده نموده زود تر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در
آینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون
کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزهٔ
تصرف خود در آورد روزی عزیمت حرب کرده بود امرا و لشکر
بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بر بام بر آمد
منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نخواسته است
سوار شدن را توقف دارید که هشت ساعت دیگر از انجم سعود
سواری میشود و طالع بحسب دلخواه است یعقوب بمجرد سلاح

در بر

گردم

در بر بر بالای بام در هوای گرم هشت ساعت بایستاد
چنانچه ارکان دولت از قوت صبر او متحیر ماندند چون وقت
رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد
جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود
گفت من کار بزرگی در پیش دارم و درین عالم که روی
بدو آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم دارد
و من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح
گران طاقت دارم یا نه دیدم که طاقت دارم بر اشید که حصول
مقصود روی نماید چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت
جد نموده رسید بدرجه که رسید بیت شاهد ملکت در عقد
کسی گر روی جهد * دست در آغوش با شمشیر میکند * آنکه او
پا بر سر ناز و نعم می نهد * گرد کار شمع در جهان هر دار سرور
میکند * پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل * با وجود
نازکی از خار بستر میکند * و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که
روزی جمعی از جوانان بسجستان نشسته بودند و از طرف

و لطایف سخنان میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک
نپرداخته و رایت مردی بر مردان نیفراخته یکی گفت بهترین
لباسها اطلس خطاییست دیگری فرمود لطیف‌ترین تحفها
طاقیهٔ رومی ست دیگری گفت از منازل بوستانهای
گل و ریحان بهترست دیگری تقریر کرد که از مشروبات
خمر صافی موافقترست دیگری ادا کرد که از سایه‌ها سایهٔ بید
سازگارترست دیگر گفت از نغمات سازها آواز عود
ملایمترست دیگری گفت از برای ندیمی محافل جوانان خوب
سیرت و زیبا صورت لایق‌ترست چون نوبت بیعقوب رسید
گفت خوب‌ترین لباسها زره ست و بهترین تاجها خود و بهترین
منزلها معرکهٔ حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف
ترین سایه‌ها سایهٔ نیزه و ظریف‌ترین آوازها صیحهٔ اسبان
جهیم پوشیده و گرامی‌ترین ندیمان مردان کارزاری و مبارزان
کارزاری و در اشعار مرتضی علی کرم الله وجهه آمده که — شعر
السیف و الخنجر ریحاننا :: اف علی النرجس و الآس شرابنا :: من دم

جمجمة

من جمجمة الرأس — صح

اعدائنا و من کاسنا من جمجمة الرأس و ترجمهٔ این دو بیت
بفارسی این ست **بیت** گل ریحان ما تیغ ست و خنجر :: بکار ما نیاید
نرگس و آس :: شراب ماست خون دشمن ما ست :: ز کاسهٔ کلهٔ او
بهترین کاس :: بس طالب ملک باید که بنوک سنان ابدار جان
شب‌بیداران برای جوهر جان نقب در خزینهٔ سینهٔ دشمن زند
و شمشیر زهر بارش مانند سر منکران عیار رشته بقصد گوهر روح
از درج بدن خصم بردارد پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را
جرات بیفزاید پادشاه بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود
در نصایح الملوک آورده که حرفی که او را ادب نیست چون
بوستانیست که گل ندارد و پسری که او را حیا نیست چون چشمه — فرد
ایست که آب ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون
دیده ایست که نور ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون
طعامیست که نمک ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون اسپی که
لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختی که
میوه ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران

ندارد و پادشاهی که او را شجاعت نیست چون پلنگی که
سر مایه ندارد **آورده اند که** یکی از سلاطین عرب را روزی
با دشمن اتفاق محاربت افتاد هر دو لشکر صف بر کشیدند امرای
ملک عرب گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت
یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جویم
گفت اگر من بگریزم هر کس مرا جوید از رحمت آفریدگار محروم باد
لیکن اگر خصم غلبه یابد مرا در زیر سم اسپان طلبید یعنی
میشوم یا کشته میشوم **بیت** یا برآیم بچرخ گردنده : یا شوم زیر پا
سر افکنده **آورده اند که** در بین حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم
حمله می برد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار آمد و حرارت بر دل
مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر
رخسارها نشست یکی از خواص غلامان عرب با ظرف آب در عقب
ملک میتاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه شده
باشی ساعتی توقف فرمای تا شربت آب بیاشامی ملک گفت تیغ
آبدار من تشنه ترست بخدای عز و جل که تا از خون دشمنان سیراب

نشود من بر تشنگی خود تسکین ندهم و بواسطه این عظمت دست
جرئت و شجاعت حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر داد **بیت**
هستی اگر ایزد کند یاوری : که یارد که با وی کند داوری : از
اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست
گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و هر آنکه
چنین سرداری **بیت** چو شمشیر هندی بگیرد بدست : بصف اعادی
در آرد شکست : بگرز گران هم بهنگ شمشیر تیز : روان در جهان
افکند رستخیز : نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که سبب شجاعت
چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل
قوی نباشد قوت در دست بکار نیاید من شنیده ام که یکی از
مبارزان عرب پیر شده بود با وجود ضعف پیری قوت دل ثابت داشت
روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او را گرفتند تا سوار شد
ناگه بد ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین پیر چه کار آید که دو کس باید که
او را بر اسب سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر چون این
سخن را بشنید گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند

اما هر ار کس بدیکه او را فرو دآرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم
داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع دلست **بیت**
آدمی را قوت دست از دل است * هر که او را دل قوی بازو قوی *
در وقتی که اسکندر بتسخیر ممالک و اقالیم عالم سوار میشد
ارسطو را ملبسیانه گفت ای حکیم درین میدانکه قدم نهاده ام
واین مهم را که پیش گرفته ام هر اینه مرا دوستان و دشمنان
پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک
اصل آنست که تا مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان
خاری روا نداری و اگر دشمنی پدید آید او را باستمالت و دلنوازی
اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص
گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن
حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر
اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند تا کاری بتازیانه برآید شمشیر از
از نیام برنیاری تا جهد نرمی ساخته شود درشتی نکنی اسکندر
فرمود که شاید که کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن بچه کیفیت

عمل

عمل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که
حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بجنگ کسی میروی یا کسی
بجنگ تو میآید اگر تو بجنگ کسی میروی ترا ده شرط رعایت باید
کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نبوده باشد و طلب
دین حق و رفع ظلم و فساد بوده دویم توجه باید نمود بحضرت حق
سبحانه و تعالی از ویاری طلبیدن و دعا و خیر و صدقات کوشیدن
و از اهل قلوب بحضور استمداد همت نمودن سیوم شرایط حزم و
سوء الظن بتقدیم رسانیدن و متهیان و جاسوسان بر کار باید
کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت ایشان بوجهی
نمودن چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که
اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و فتوحست
چنانکه گفته اند **بیت** کسی را ظفر بر ظفر حاصلست * که در هر دلی لشکرش
یکدلست * سپاهی که فیروزمندی رسد * ز یاری یکدل بلندی رسد
پنجم موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا در پیش بنظر درآید
ششم لشکر را وعده های نیک دادن و نویدهای بزرگ بنهادن

و کمیت رجال نسخه

کردارش و نیت باید کرد که آن مواعید به وفا رسد ششم تا تواند
بنفس خود مباشر حرب گردد اگر شکستی روی نماید آن زمان تدارک
توانست نمود هفتم در تدبیر کارهای لشکرکشی و سپهسالاری کسی را
اختیار فرمود که به صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی
دل بود دوم به انواع شهادت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده باشد
تا از و ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صایب تدبیر
های تمام داشته باشد و مدخل و مخارج جنگها دانسته که جایی بود که
رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع بکار برد که خدع
در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده که
الحرب خدعة و دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب
شده که فواید تجربه بسیار است هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب
به آثار رشادت و شجاعت از اقران ممتاز گردد در عطا و صله و تشریف و تحسین
بباید افزود بلکه در این باب مبالغه باید نمود تا دیگران نیز میل مواد
و جانسپاری نمایند نهم در روز حرب از غفلت کار دور باید بود که
بسیار بود که ظفر نزدیک رسیده بکنفس از جانب غافل شده اند و بدان
غفلت

باید

غفلت کار دیگرگون شده دهم اگر لشکر خصم منهزم گردد در پی
ایشان نباید رفت و به زودی نیز در عقب ایشان کسی نباید
فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر باز گشته و آن
فرستاده که نزاع زده اند و قوت یافته لشکر غالب را مغلوب
ساخته اند و اگر کسی به حرب تو بیاید و تو قصد دفع او نمی
از دو حال بیرون نیست یا تو را طاقت مقاومت هست یا نه
اگر طاقت مقاومت او داری اولی آنست که به هر نوعی از انواع
تدابیر ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر
این صورت دست ندهد شرائط حرب چنانچه مذکور شد باید
رعایت باید کرد که اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان
برکار باید کرد و در باب محافظت راهها و دربندها و استحکام
قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح
بذل مال و استعمال حیل و مکاید ضروریست و اگر دشمن در طلب
صلح کند از صلح ابا نباید کرد و اصل استیزه و لجاج نباید
گرفت که لجاج مذموم است و طالب صلح آخر مظفر گردد دست

ستیزه مکن زانکه با ستیزه کنند ⁂ باغ انصاف را برکت ریزند
ستیزه بجای رساند سخن ⁂ که وی را شکند خان و مان کهن
گفته‌اند عاشق اندر ره صلح اسیر ⁂ تو این راه میرو که الصلح خیر
اسکندر ایشان بخشید زاده دستور العمل خود ساخته بنای صلح جنگ
برین نهاد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین
صفتی ست که سخن درین باب بحد اطناب رسید الحمد لله که
شاه زاده جوان بخت هم تدبیر بود ⁂ بیت ⁂ ابو الحسن شاه روشن
ضمیر ⁂ که تازه کی یافته دوران پیر ⁂ جهاندار شاهی که روز
مصاف ⁂ زر ریزد از صولت گرز قاف ⁂ چو در معرکه برکشد
تیغ تیز ⁂ بکوه هر کند سهم او کوه را سنگ ریز ⁂ بمعاضدت
بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که لوای ظفر
پیکرش متوجه گشته فتح و ظفر دو اسبه باستقبال موکب همایون
رسیده و بهر طرف که مقصد همت بلند و مطمح نظر همت ارجمند
روی آرد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت
حشم عالی علم فرمایند ⁂ بیت ⁂ بهر جا عزم جهانگیرش کند رخش سازد در

فتح

فتح نصرت را بدان جانب بیک لحظه عیان ⁂ بحق دولت
پرورش را ملک سلطنت در پناه ⁂ تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در زمان
دعا کز نصرت ماثرش پر ز نگار زار دورمید ... ایام جنگ انگیز ...
نبات دو دنا ... کوه البرز باد ادبیت یکایک تیغ زن چون
زلف دلدار ⁂ ولایت گیر چون حسن جهان دار ⁂ غبار انگیز
چون جور رقیبان ⁂ همه چون شعله‌های عشق جانسوز ⁂ همه چون
غمزه دلبر جگرسوز ⁂ همه چون چشم خوبان فتنه انگیز ⁂ همه چون
خنجر مژگان خونریز ⁂ حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت
بر مفارق علاء و ملک مستدام دارد بحرمت عباد الامجاد.

هر اسپ صف شکنی خوبی تلف دل دارد

باب سی یکم در غیرت ⁂ غیرت نگاه داشت خیریست که انسان را
صیانت آن لازم باشد در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات
و سلاطین را ازین چاره نباشد هم در امور ملت و هم در
مهام ممالک زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت
دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در
تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و هر زمان حضرت در

و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی
منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی مخالفت
شریعت باشد باید که آن را تغییر دهد بدست یعنی بتازیانه یا شمشیر
چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است
پس اگر بدست نتواند که منع کند بزبان منع فرماید اول
بنصیحت و اگر منزجر نشود بلطف و درشتی سخن گوید و این مرتبه
اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر نیز بزبان منع میسر
نشود و بدل آن را دشمن دارد و این مرتبه ضعیفان است از
عوام الناس و بعضی از تتمه این معنی حدیث برین وجه آورده
اند که و وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان
عاجز گشته و بدل آن را دشمن ندارد آنکس را از اسلام نصیبی
نباشد **بیت** نهی منکر بدست باید کرد ؛ ور میسر نباشد بدست
این کار ؛ بزبان منع کن دگر نتوان ؛ در دل خویش میکنش
انکار ؛ و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای
احکام دین کوشد نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را

بواسطه

بعنف

بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن
متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت خود نصب باید
کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین
پروری برو غالب بود و بصفت عفت و پرهیزکاری
و امانت و راستی و کم طمعی آراسته باشد و هر چه کند
بران تقویت دین کند و از غرض ریا و دواعی نفس
و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند **بیت**
سخن کآن ز غرض پاک و ز طمع خالیست ؛ اگر بسنگ بگوئی
درو اثر دارد ؛ **آورده اند که** شیخ ابو الحسن نوری قدس
سره عادت داشت که هر گاه که منکری دیدی از ان منع کردی
اگرچه در ان خوف قتل بودی روزی بر کنار دریا میرفت
جهت طهارت نماز زورقی دید سی خم در وی نهاده و سرها بر
و بر هر یکی نوشته که لطیف شیخ در ان عجب داشت چرا که
در مبایعات و تجارات چیزیکه لطیف نام داشته باشد نشنیده
بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد

درویشی ها بنهاچه کاری داری برو و در پی حال خود باش شوق
شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته
میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه چیز است ملاح گفت
درین خمها خمر است که از برای امیر المؤمنین معتضد خلیفه آورده اند
شیخ نگاه کرد چوب گرانی دید که در ان زورق افتاده ملاح را
گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شده شاگرد را
بخواند و گفت آن چوب بدست او بده تا ببینم که چکار خواهد
کرد شاگرد آن چوب را بدست او داد شیخ چوب را بدست مبارک
خود گرفته یک یک خم را بشکست و ملاح از ترس میلرزید و
فریاد میکرد تا بونصر افلح که شحنه شهر بود با کسان خود رسید
و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد
بغایت جبار و غیور و ستمکار بود و بیشتر سیاست بشمشیر
کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را بشهر خلیفه می برند
بغایت اندوهگین شدند و شک کردند در آنکه شیخ زنده الحال
خواهد گشت اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر بالای کرسی آهنین

نشسته

نشسته بود و گرزی از آهن بدست گرفته و جامه سرخ در
بر کرده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ
بر شیخ زد که تو چه کسی که چنین گستاخی مینمایی گفت محتسبم
گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که
محتسب ساخته گفت آنکسکه ترا پادشاهی داده مرا محتسبی
داده معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر براورد
و گفت ترا چه بر بن داشت که خمها را بشکستی جواب داد که
در حق تو و رعیت تو گفت در حق من چگونه شفقت کردی
گفت چنانچه منکری را که در ازالهٔ آن تقصیر روا داشتی آنرا
از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم
گفت در حق رعیت من چگونه گشت چنانچه بارتکاب تو محرمات را
مردم بر معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز ایستی
دیگران دلیری نتوانند کرد که عامه خلق در صلاح و فساد تابع
پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش
گیرند و ثواب آنهمه بدیوان او راجع گردد و اگر از پادشاه

شفقت کردم

واگر از پادشاه فسادها دیده نمایند ایشان نیز در فسق و
فجور افتند و ضرر و وبال آن همه بدو باز گردد بس هم در حق تو
و هم رعیت تو جهدها بکرده ام و غرضی نداشتم مگر خشنودی
خدای تعالی معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا
زیبنده است بعد از ین هر منکر را ببینی تغییر آن ده و حکم
کردم که ترا هیچ کس منع نکنند و از فحوای این سخن
معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد و هیچ آفتی بدو
نرسد **بیت** آن یکی با پیر خود گفتا که من ؛ نهی منکر میکنیم اندر
زمین ؛ لیک میترسم که از اهل حسد ؛ آفتی در روزگار من
رسد ؛ گفت اگر اینکار را بحق کنی ؛ از بلاهای دو عالم ایمنی
اما غیرت دین سه نوع است که اول نسبت با شعائر و اوامر
دوم نسبت با خاصه خود سیوم نسبت با عموم خلق اما آنچه
نسبت با مثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان
بمرتبه که همگنان را بر وی سرافرازی نرسد و بجهت جاه و جود
و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش باشد
و هر

و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی
بگشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصایص اهل
همت است و هر چند همت بلندتر باشد این غیرت را بیشتر
بود **آورده اند که** یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که
میخواهم که از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت
از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار
چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملک هیچ
سببی مرکب دولت را به از همت و غیرت نیست **بیت**
همی کو ز غیرت برافراخت تیغ ؛ سر تیغ را بگذراند ز میغ ؛ ز غیرت
بدست آیدت نام و ننگ ؛ ز غیرت مراد خود آری بچنگ ؛ اما
غیرتی که نسبت با خاصه خود است آنچنان باشد که خواص
حرم خود را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید
و هر چه آن شرعا لازم آید بنا بر این معنی بسازد تا برکت
آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند
بزرگی در وصیت یکی از پرده گیان حرم خود فرموده **بیت**

پرده کیانوا بهدام جلال؛ جلوه حرامست مگر با جلال؛ دیده
بهر روی نباید گشاد؛ پای بهر کوی نباید نهاد؛ وانچه
آفت کرتن میرسد؛ از خطر توبه شکن میرسد؛ دیده خود
فروش پوش چو در در صدف؛ تا نشوی تیر بلا را هدف؛
هر که بجز خفت حرامت بود؛ رخ منما گر همه حالت بود؛ اما غیرت
به نسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت
دارد نسبت با همه حرم مسلمانان نیز بجای آورد و نگذارد که از
ملازمان درگاه ظالم پادشاه بدنامی بخانهٔ هیچ مردی و ناموس او
یابد و در استکشاف گناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای
مملکت خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده
هر کس عیب مسلمانی را بپوشد خدای عز و جل عیبهای او را بپوشد
و در روایتی آمده که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده
دارد و مثلی هست که استر ستر الله علیک بیت پرده کس ندری
کس ندرد پرده ات؛ و حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود باید
و کمال غیرت آنست که چون کسی بوی پناه گیرد و او را زینهار داده

بعض

از نظر

در حفظ

92

بعض حمایت حفظ او کرد و تا ممکن باشد زینهار داده خود را
ضایع نکند و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت
حجاز هست که چون کسی در سایهٔ دیوار یا طناب ایشان در
آمدی او را خوار نداشتندی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهار
بدست کسی باز ندادی و بسیار مال درین کار صرف کردندی
بلکه خونها درین کار ریخته شدی و از سر آن کار در نگذشتندی
و بعضی جانور را نیز که بخیمهٔ ایشان پناه بردی یا بچراگاه ایشان
در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی که در
دیار عرب با نعمان بود نعمان او را بامر پدرش تربیت
میفرمود روزی در شکار قصد آهوی کرد آن آهو از پیش گریخته
هر طرف میدوید و بهرام از عقب او میتاخت هوا گرم شده بود آهو
از تشنگی بی طاقت شده بکنار قبیلهٔ طی رسید و بخیمهٔ عربی در آمد
قبیله هم اعراب او را بگرفت و به ریسمانی بربست متعاقب او
بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاد نعره زد که ای صاحب خیمه
شکار من اینجا آمده بیرون آر قبیله نداست که این کیست گفت

دلی سوار زیبا مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد
بدست کسی باز دهم تا بکشند بهرام درشتی آغاز کرد قبیفه گفت
هیچ دراز مکش تا این تیر که بر کمان داری بر سینهٔ من نزنی
و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید و اگر
توقعی داری این اسب تازی نژاد که بر در این خیمه بسته است
با زین و لجام به تو دادم سوار شو غنیمت کن و لجام خود باز زن — و اسب خود را
بهرام را این حمایت بس خوش آمد و باسب او التفات نکرد
و عنان خود را باز گردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که
تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او را
در گردن اطاعت افکندند بهرام قبیفه را طلبید و تربیت بسیار
کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کرد یعنی زنهار دهندهٔ — مجیر الغزلان
آهو و حمایت کنندهٔ او **بیت** کسی کاو ز دارد ز تنها خویش
نگه دار اندازه‌های خویش * بر دی حمایت از دوام گیر — نگار
بر دانکه کار از دو در هنر * یکی قطره از ابر دریا پناه * ز صدره
صدف سازدش تکیه گاه * بصد تربیت نامدارش کند * یکی گوهر
شاه

شاهوارش کند **باب سی و دوم در سیاست**
و آن ضبط کردن است و بر نسق نشاندن و سیاست
دو نوع است یکی سیاست نفس خود دیگری سیاست غیر خود
اما سیاست نفس بر دفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف
حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص بارگاه
و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست
عوام و رعایا و قسم اول در باب جهانداری گفته خواهد شد اما قسم
دوم برین وجه است که بدان و بدفعلان را باید که همیشه
هراسان و ترسان دارند و نیکان و نیک کرداران را امید
وار سازند از ابوزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگ
دار ترست گفت آنکه بیگناهان از و ایمن باشند و گناه
کاران ترسان و خندهٔ تیغ برق نشانش با گریهٔ ستمکاران
مدبر مقترن باشد و بارقهٔ نسیم فیض سیاستش با باران
انعام بر درویشان مستحق مقترن باشد هوشنگ ملک
میگفت که من حجتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم

خدایم ببدان و مفیدان نیش قدم با نوش لطف در آمیخته

وز بهر ستم با شکر رحمت الفت شده بیت تریاک زهر بر دو

مراد زخزانه ست ؛ آنرا بدوستان دهد هم این را بدشمنان

حکما گفته اند که مدار روی عالم بر سیاست است و او را پنجگی(؟)

جهان گوند(؟) و فنا و نامزد کرده اند اگر ضبط و سیاست

نباشد مهمات جهان برنسق نماند و اگر در مهمات قانون تأدیب

و تعذیب نباشد کارها روی بتباهی نهد بیت از سیاست

نظام یابد ملک ؛ بی سیاست خلل پذیر بود ؛ نسق

کارهای عالم را ؛ از سیاست ناگزیر بود ؛ و اگر عروس

لا ملک الا بعدل دلپذیر است اما او را از پیرایه لا عدل

الا بالسیاست چاره نیست هر پادشاهی که از مقتضای

آفت الرایت ضعیف السیاست بیخبر بود بزودی ارکان

مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد گرنه بینی(؟)

ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است بیت

تیغ سیاست که چنار ملک را ؛ سازد جهان فروزد و درخشان(؟)

چو آفتاب

چو آفتاب ؛ معماری سیاست اگر نه مدد کند ؛ گردد جهان

زسیل حوادث ستم خراب ؛ و بقاعده شریعت هیچ حق در

مرکز خود قرار نگیرد و بضابطه سیاست کار شرع دین

انتظام نپذیرد بیت هر سبزی نهال سعادت بباغ ملک

بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار ؛ لیکن زلال چشمه دین

کی شود روان ؛ بی سایه سیاست شاهان کامکار

و فی نفس الامر مدار ملت بر دست(؟) و قرار مملکت از و

و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی

بعضی دیگر را چون زندی بتیغ هلاک و نابود ساختندی و مملکت

جز به سیاست ضبط نتوان کرد و بسکون آرام نیابد آورده

اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغی کشیده و مصحفی در دست گرفته

پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکان شما را این کتاب

یعنی مصحف و بدان شما را جز بدین راست نشود یعنی شمشیر بیت

سیاست آتشی باشد که آنرا ؛ زبهر بد سگالان برفروزند ؛

چو ایشان برفروزند آتش ظلم ؛ همان بهتر که ایشان را

بسوزند آورده اند که طمغاج خان پادشاهی بزرگ بود که
معمار سیاستش عرصهٔ ممالک را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد
بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته نظم تا جهت
از بیم قهر او فتنه ز زان سوی نیستی بصد فرسنگ رفت
از صیقل سیاست او زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ
روزی یکی از اوباش گلدسته بخدمت طمغاج خان آورد
سلطان دسته گل بستد و گفت این گلها از کجا آوردی
گفت از گلزارها چیده ام گفت گلزارها ملک تو بود گفت نه
گفت از مالکش خریده گفت نه چرا که درین شهر گلزار نخرند و بسیار بقیمت
باشد سلطان تامل فرمود گفت کسیکه بی دستوری کسی در
باغ او رود گل بچیند میتواند که بی اذن صاحب در آید
و میوه باز کند و ازین عملهای دیگر هم متصورست حکم کرد که
دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند
و طمغاج خان همیشه رندان ولی باکان را کشتی روزی آن
جماعت بر در دروازهٔ شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند

ببرند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود
تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز آن باغبانیم که منتظر
ایستاده هر چند سر برآرند بدرویم بیت هر خار که سر
بر زند از گلشن ملک فی الحال سر خنجر تیغ برباید داشت
گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست قرین
داده بود و لطف خود را با قهر و انتقام و نموده نیکان را نواخت
و بدان را رسوا ساختی بیت زده سیاست او راه کار رون
ستم کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم وقتی رکاب دار
او بباغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد
باغبان عنان اسب او را بگرفت که مرا خوشنود ساز و الا
نزد شاه هرمز از تو شکایت کنم غلام بوی چیزی میداد
راضی نمیشد القصه هزار دینار بباغبان داد از ترس سیاست
هرمز حکما گفته اند که سلطنت بمثابه نهال است و سیاست
بمنزله آب نسیم لازم است بیخ نهال سلطنت را با آب سیاست
تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید بیت خوش

آن شهریارا یکه از روی دانش ۞ تا رحل کنند در کتاب سیاست
سر تیغ او کلشن سلطنت را ۞ تر و تازه دارد بآب سیاست
و بباید دانست که سیاست بموقع آنست که در باره جمعی
واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروه
گروهی اند اهل ریبه و بد اندیشه که چون مار و کژدم
ضرر ایشان بخاص و عام میرسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که
از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق
سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و بهایم و هوام
باید کرد یعنی درنده گان و گزندگان پادشاه گفت معنی
این سخن را تر کن دانش گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که
خیر محض و محض خیر اند و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نرسد
ایشان ملائکه اند و بعضی دیگر اند که شر محض و محض شر اند چون
گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد پس
از آدمیان هر که بخوی و خصلت فرشتگان است افضل
نوع انسان است و هر که بطبع و سیرت سباع و هوام باشد

روشن

بدترین درنده گان و گزندگان است و مستحق سیاست
ایشانند از آدمیان بیت سیاست پسندیده باشد
بسی ۞ و لیکن نگویم که با هر کسی ۞ بجز مردم آزار خون
مال ۞ که از مرغ بد کنده به پر و بال آورده اند که در عهد انوشروان
ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمده تظلم
نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند
دشمن بردند یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که
آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت نوشیروان گفت
غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم بلکه سگ و گرگ را
بیجان کردم مار و کژدم را کشتم بیت کسی کو بخته کردار
مردم ۞ بعینه بدترست از مار و کژدم آورده اند که خسرو پرویز
از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست
گفت ای ملک خلق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود
نیک اند از ایشان بخلق نیکی میرسد ایشان را تقویت باید کرد
و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی اند که بخود نیک اند اما

نیکی بکسی نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و بر خیر تحریض باید کرد
سیوم گروهی اند که میان حال باشند یعنی از ایشان نه خیر
میرسد و نه شر ایشانرا راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود
چهارم طایفه اند که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشانرا
خار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه اند که
هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست
بلیغ کرد بوعده و وعید پس بتهدید آنگاه بضرب و حبس
و آخر قتل بیت آتشی را که خلق از و بسوزند : جز بکشتن علاج
نتوان کرد : و یکی دیگر از فواید سلطنت و سیاست تسکین
فتنه است چه مردم فتان شور انگیز چون بینند که آتش
سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک تهاونی و تساهلی در
کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپای کنند و
از هر جهتی شورش ظهور رسانند بیت اگر سلطان نفرماید
سیاست : زند هر ناکسی لاف ریاست : بلا بر هم زند روی
زمین را : نه دولت را بقا ماند نه دین را : چو مردم ضبط در
کشور

کشور نه بینند : بجز فتنه ره دیگر نه بینند و درین معنی
نیز گفته اند بیت اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود : چه شورها که
بیفتدم ز ملک بر خیزد : کسی که دست چپ خود ز راست نشناسد
هزار فتنه بود در سرش و هر بر انگیزد : باب سی سیوم در تیقظ
و بیداری تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبر آگاهی
از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که جاسوسان
معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین بر کار زنند به پنهان تا تجسس
حال و تفحص حالات مملکت و جهات رعیت نموده بوقوف اخبار
اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا خلل و ذلتی که
در بنیان معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد
و پیش از آنکه وقت تدارک بدامن تلافی از دست رود بیت بدل
توان کرد اصلاح هر کار را : از آن پیش کز دست شد اختیار
و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول گشته اند و تفحص
احوال مملکت و رعیت میکرده اند چه بسیار اخبار باشد که متوقف و گاه
سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بحجت مصلحت خود یا ملاحظه

وقت در زمان پادشاه بگویند یا نتوانند گفت از حضرت داود
علیه السلام نقلست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی
و بصورت مردم غریب برآمدی و از هر کسی خبر پرسیدی و گفتی که
داود با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه
سلوک مینمایند پس اگر جایی دیدی که خلل پدید آمدی بتدارک آن
مشغول گشتی از سلطان محمود غازی مثل این صورتها منقولست که
شبها بیرون آمده تجسس احوال مردم کردی و چون سلاطین درین
صورت که پادشاه خود بیرون آید و تفحص کند امکان خطرست
بزرگان و زیرکان دستور نهاده اند که سلطان باید که
منهی امین معتمد دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بجهت تعیین نماید
بران وجه که کسی بر آن وقوف نیابد و مرسوم او را بدلخواه مقرر
سازد تا اگر کسی بر احوال او وقوف شود او را نتواند که بزر فریب
دهد و چنان نماید که منهی بهر وقت که خواهد پیش پادشاه تواند رفت که
شاید چیزی باشد که توقف بر نیابد و چون حال برین منوال بود
هر آینه سلطان بر جزوی و کلی وقوف کند و بعد از آنکه ارکان

دولت

دولت و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال ایشان
مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان در وجود
نیاید **بیت** چه نیکو متاعیست کار آگهی * کزین مخزن عالم مباد اتهی
زعالم کسی سر برآرد بلند * که در کار عالم بود هوشمند او در دولت اندکه
پادشاهی بود و نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رقم
الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته **بیت** زعدل
او شده باز سفید جفت کلنگ * ز امن او شده مرغ سیه رفیق
شغال * نه آن فراز پرد در هوا بدین چنگل * نه این دراز کند در زمین
بدین چنگال * و در زمان او زهره نبود هیچ کس را که بآشکارا
عمل ناپسندیده از فسق و فجور نتوانستی کرد که بود از امرا و اعیان
دولت او که حقوق نعمت قدیمی داشت و بر در بارگاه باختیار او
قربی بود خود را بصورت صلاح بسلطان نموده بود و در خفیه در حجره
مشغول بودی و کسی زهرهٔ آن نداشت که ازو شکایت کند سلطان
برین حال وقوف یافته خواست که با او مجاهره درین باب سخن کند
چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب حشمت کند و آن مهابت

سلطنت را مفوض است پس روزی از روزها امیر را طلبید و فرمود که
مرا مرغی میباید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه
و باقی سفید جز تو کسی این مرغ را نتواند پیدا کرد امیر فرمود که بطلب این
اشتغال نمایم و به هر وجه که تواند پیدا سازم اما مرا سه روز
مهلت باید داد سلطان گفت سه روز مهلت دادم پس امیر
بجست جوی مرغ مشغول شد در شهر و نواحی چنین مرغ بدست
نیامد بعد از سه روز بپایهٔ سریر سلطنت آمده مراسم اعتذار
بتمهید داد که ای ملک بدین مقدار که مقدور بود جد و جهد بود و تفحص
چنین مرغی بسعی تمام پیدا نشد اشارت حضرت اعلی به هرچه
صادر شود عوض معذرت مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب
من مثل این مرغ نیست و من اختیار این شهر و ولایت بتو داده ام
و تو از تحصیل این قدر چیز عاجزی چگونه است برو سه روز دیگر
ترا مهلت دادم این نوبت اگر چنین مرغی باز نیاید دیگر باره امیر
برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو
از شهر چنین خبردار میباشی که چهار مرغ بدین شکل در حیات در

یک خانه است و هیچ نمیتوانی که در بر و بحر چهار سوی
و از بازار مشرق بگذر و بدر فلان مسجد که رسی محله ایست
بر دست راست محله کوچه ایست بدین نشان که در پیشانی
آن کوچه خانه ایست در شرقی جانب مغرب در آنخانه در ای
بر صفه که در طرف چپ است توجه نمای بدست چپ آن خانه
در درون آنخانه خانه خورد است در آنخانه بگشای در آنجا
چهار قفس بینی که نمد زرد پوشیده اند و در آن قفس چهار
مرغ است بدان نوع که من گفته ام آن قفس را برداشته نزد من
بیاور امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که
سلطان نشان داده بود در رفت و آن قفس را با آن مرغان
حاضر کرد پس ملک فرمود که اهل حکومت از شهر و ولایت چنین
باخبر باشد که و هم امیر که این سخن بشنید اندیشه کرد که پادشاهی که
از بازار و کوچه چنین باخبر باشد امکان دارد که بر احوال نهانی
منهم وقوف یافته باشد مرا معاشرت تغیر باید داد پس از معاصی
توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت مفهوم میشود که اطلاع

سلطان بر احوال مردم فواید بسیار دارد بیت چنین گفت
مرد سخن آفرین ۞ ز اخبار شاهان ایران زمین ۞ که هر مرز
هنگام تیغ روان ۞ بجز همچنین گفت کی نوجوان ۞ جهانبانی
بذات تو وابسته اند ۞ بفرمان حکم تو پابسته اند ۞ بغفلت
مکن کار بیدار باش ۞ ز احوال گیتی خبردار باش ۞ جود و عدل
نسبت عالم تمام ۞ منوع فضل از کجا خود والسلام ۞ و دفع غفلت
به تعیین صاحب خبرانست تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند
منصور خلیفه گفت من به چهار کس محتاجم اول عالمی که مال رعیت
بمن بدهد و مال نیز بحق رعیت بگذارد دوم شحنه که داد
مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد
برکشید و گفت ای دریغ سیوم چه شدند که آن چیست
گفت شخصی که صورت حال ایشان جناب حضرت بمن رساند والحق
اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح در میان
خلق پدید آید آورده اند که اردشیر بابکان زمین که تفحص حال
کاشتکاران و نزدیکان کردی کار بد آنجا رسیده بود که هر روز

احوال

با امرا و وزرا و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال
بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن گفتی مردم ازین حال تعجب
نموده میگفتند و پر افرشتگان خبر میدهند و چنان نبود الا
باعلام صاحب خبران بیت صاحب خبران امین شاهان باشند
مقبول دل جهان پناهان باشند ۞ هم بر جگر ستمکنان نیش زنند
هم مرهم زخم دادخواهان باشند ۞ و اگر به اعلام صاحب خبر
بموقف عرض رسد شرط آگاهی آنست که زود در زود حکم نفو یابد که
بزرگان گفته اند که حکم پادشاهان بقضا و قدر ماند که چون از عالم
مشیت عالم بشریت کنند زود منع آن به هیچ وجه میسر نشود و اجرا آن
و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد بیت چو از کمان قضای
قدر رسید تیری ۞ بعقل کی باز گردد به هیچ تدبیری ۞ پس شرط و الا سلطان
خطه سلطنت و حامیان حوزه مملکت آنست که در امور مصالح
جمهور سلطنت به حجتی واضح و دلیل ساطع و بیان روشن و برهان
واضح هیچ حکم با امضا نرسانند و به تأمل و امعان و به تدبیر
در آن پروانه را دند هند که خردمندان گفته اند بیت نباید

عزم

پسندیده شرع و عقل که بی بینه شاه فرمان دهد که همچون قضای
خدا حکم او گهی جان ستاند گهی جان دهد و شرط دیگر آنست که
از روی گمان بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر
نیفکند که بیشتر گمانها بوبال باز گردد چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و
انتقام در مهمی حکم فرماید آن گمان خطا بیرون آید خود را
محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله
من ذالک **بیت** مکن کس را بند ظن باطل عقوبت
تا پشیمانی نیارد که چون شک زیقین گردد هویدا پشیمانی
سودی ندارد **آورده اند که** در روزگار قباد
شهریاری شخصی بویرانه درآمد دید که یکی افتاده چون نیک
درنگریست سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده
از غایت تحیر مدهوش ماند نه قوت ایستادن و نه جرئت
رفتن داشت در این محل یکی از ملازمان حاکم ولایت بدانجا
رسید و آن صورت را مشاهده کرده فی الحال دست و گردن

این شخص را بربست و کارد پر خون بگردنش آویخته بدر خانهٔ
حاکم آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بروی زد که این
کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم
او را کشته دیدم متعجب و متحیر ماندم در اثنای آن حال این مرد مرا
گرفته پیش شما آورد من از مقتول خبر ندارم و نه از قاتل حاکم
گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که
از دست من خلاص یابی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خون
کار مکن که خدای عز و جل میفرماید ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرده فرمود تا بر
دارش کشند در حالیکه رسن در گردن او کرده میخواستند که
بر کشند ندا میزدند که وی در قتل آن ویرانه کسی را کشته است جوانی
از نظارگیان پیش آمد که ای جلاد چند لحظه صبر کن که من پیش
ملک روم و صورت حال باز گویم عجب مینمای که این شخص بیگناه است
و خون بیگناه ریختن عمل تباه است جلاد توقف کرد او را پیش
ملک برد گفت ایها الملک این خون من کرده ام و آن کس

دشمن من بود فرصت یافتم و او را بکشتم و این جوانکه
او را سیاست نموده گناهی ندارد و از این حال بیخبرست ملک
تامل بسیار فرمود و نظر کرد که بمجرد گمان حکم نکند پس آنجوان را
محبوس ساخت و حال را بشاه قباد عرض کرد وی از علمای
زمان پرسید گفتند او را باید کشت زیرا که اگر یکبار اکشت
دست جسارت دیگری شده پس قباد آنجوان را طلبید و صورت
حال از وی پرسید خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در
وصایای او نوشتند که بر پادشاه لازمست که خون مردم بمجرد
گمان نریزد و سیاست بگمان معدلت نبود که تا یقین نشود
خون کسی را نباید ریخت بیت بهر دیار که حکم از ره گمان
بزود در زود بباید از آن دیار گریخت آورده اند که یکی از ملوک
بار عام داده بود و در بروی ضعیف و شریف گشاده و اکابر
و اصاغر بدیدار همایونش تبرک میجستند و دیده بگوهر تاج و فروغ
افسرش منور میساختند و دیدن روی سلاطین دیده را
روشن میکنند پیری از میان قوم سخن آغاز کرد گفت هر که بلقای

ملوک

ملوک مستفید گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید
و دست امکان من بر ذخیره که از جنس زر و نقره باشد
نمیرسد اما از جواهر حکمت در شاهوار میخواهم که در این مجلس
نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطف
و کرم ما از جمله بضاعتها رایج تریست بیار تا چه داری پیر فرمود که
ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هرچه
بچشم بیند یقین حق بود و آنچه بگوش شنوند در حقیقت
و بطلان او شک و گمان مدخل دارد شاید که باطل باشد مصراع
شنیدن کی بود مانند دیدن : چون فرمان بهرچه
قرار فرماید تا فحص است پس در آنچه حکم شود باید که از
روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان اگر آن گمان مرتفع
شود و یقین بنوع دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و
وبال آخرتست بیت هر حکم که از مهر یقینست : آرایش
ملک و زینت دینست : حکمی که بنایش بر گمانست
آشوب زبان دل و جانست : از حکیمی پرسیدند که

سبب غفلت بعضی ملوک از حیثیت گفت سه چیز است که
پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت
و متابعت هوای نفس که هر که بهوای نفس و آرزوهای وی
درماند او بر هیچ چیز اطلاع ندارد بیت هر که از سودای
شهوت مست شد ‌ کار او یکباره کار از دست شد ‌ مشهورست که
از اسکندر پرسید که تو پادشاه بغایت زیرکی باید که زنان بسیار
در عقد خود داری تا ترا فرزندان بسیار شود و از تو یادگار
بمانند گفت یادگار من عدالت و نیکنامی و زشت باشد که
کسی بر همه مردمان غالب آمده باشد و آخر زبون زنان
شود بیت برای یکدمه شهوت که خاک بر سر او ‌ زبون زن
شدن آیین نیک مردان نیست دویم از اسباب غفلت حرص
باشد بر جمع کردن مال که پروای حلال و حرام نکند و غم ملک
و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و منال بود و همه خود را
خواهد و باین همه سیر نشود بیت کله چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد آورده اند که زاهدی سلطانی را

وصیت میکرد که حالا رعیت تو توانگرانند و تو پادشاه توانگری
پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آن زمان
پادشاه محتاج ماندن باشی بیت اگر پادشه زر بگنج آورد
دل زیر دستان برنج آورد ‌ چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن مال را رنج باید شمرد ‌ پادشاهی را گفتند مال از
رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از رعیت
نیست هر گاه میخواهم مال خود را از آن خزینه میدارم مصرع
از آنها که غفلت آرد شراب خوردنست و به ملاهی و ملاعب
میل کردن و پادشاه را باید که از مستی پرهیز کند زیرا که
چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او بجهت
آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند و هر که خواهند بکنند
بیت بخورد آنمرد که چیزی چشید ‌ بکش قلم بخردی در کشید
و بسیار باشد که در مستی وجوه [illegible] کیرد و خلع خند باید که
در هشیاری تدارک آن نتواند کرد بیت مست بودن نیست
باب بیخبر ارباب ملک ‌ شاه را در سلطنت آیین هشیاری

خوش است: شاه باشد پاسبان ملک مستی خواب خوش
پاسبان را خواب در خور نیست بیداری خوش است: الحمد لله
الملک الوهاب که این شاهزاده کامیاب دارای ملک آرای
فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
ابوالمحسن آنخسرو نامدار: که نازد بر و مسند سروری: جود
معدلت شاه سنجر است: بدو داده حق ملک سنجری:
فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در
عالم توبه نهاده در باب استغفار بمفتاح استغفر ربک گشاده
و مضمون و سوا لا دیکم تلقین نموده مانند لاله سراب ساغر شراب
بر سنگ زده و چون سوسن آزاده کلمه استغفر الله خواندن
آغاز کرده و چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود سیمای
متعبدان گرفته و بوعده و سقیهم ربهم شرابا طهورا از شراب
مجوز که فی حقیقة شراب طهورست در گذشته این زمان در
مجلس همایون بجای کلبانگ میخواران صلای دین دادنست
و عوض هایهوی مستان نغمه تکبیر و تهلیل خدا پرستان

استغفروا ربکم

سوا الا دیکم

بیت: بجای نغمه نی صوت دلکش حفاظ: بجای جرعه نی نعره
محبت دوست: حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را
بروزگار کافه انام واصل دارد و میمنت این حالت با ایام
دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد: باب هیجدهم
در خواهش و فرصت شمردن کار باشد در حکومت و اهل اختیار را
واجب است که بعین البصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که
واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا
باشد بدانچه مقتضای شرع و عقل است در آن حکم فرمایند
و اگر سر آن نیک معلوم نشود بتو فرصت درنگ باید کرد
و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود که بزرگان گفته اند زینت
حکومت بتو فرصت است در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمه
حضرت سلیمان آمدند و کودکی را دعوی میکردند این ضعیفه
میگفت از آن من است و دیگری میگفت از آن من هر دو
از اثبات عاجز بودند حضرت سلیمان صلوات الله علیه فرمود
تا آن طفل را شمشیر دو نیمه کنند و بهر یک نیمه دهند چون

[illegible]

وعده آیت

برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بقرار شده بگریست و گفت
من از حق خود درگذشتم او را مکشید و از آن ضعیفهٔ دیگر
هیچ اثری ظاهر نشد حضرت سلیمان صلوة الله علیه فرمودند تا آن
طفل را بدان زن دادند که بکشتن آن راضی نشد چه فراست
اقتضای آن میکند که این مادر اوست و بجهت شفقتی که از او
بر او ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ
مؤمن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا الله
فراسة المؤمنین فانه ینظر بنور الله بر همین دلالت میکند
و معنی این حدیث آنست که بترسید از فراست مؤمن که بدرستیکه
بنور خدای عز و جل می‌نگرد و هر چه می‌نگرد بر او هیچ چیز
پوشیده نباشد و مفسران در این آیت که ان فی ذلک
لایات للمتوسمین توسم را بر تفرس فرود آورده اند و فراست
دو نوع است فراست شرعیت و فراست حکمی فراست شرعی عبارت
از آنست که بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت
از عین بصیرت مرتفع شود تا مؤمن بنور یقین ببیند و دو دیگر

نظر بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد بیت بلکه گر
از دور نامت بشنوند بر همه حالات تو واقف شوند
در اخبار آمده که دو بزرگ در پیش حرم کعبه نشسته بودند
مردی از در مسجد در آمد یکی گفت این مرد نجار می‌نماید
و دیگری گفتند نه بلکه آهنگر می‌نماید پس او را طلبیدند
از حرفهٔ او پرسیدند گفت از این پیش آهنگری میکردم و حالا
بنجاری مشغولم و از اینجا صحت فراست آن دو بزرگ معلوم
میشود بیت هر دلکه منظور نظر کبریا بود پیوسته جلوه گاه
کمال فراست است آورده اند که خواجهٔ بزرگ قطب الاخیار
خواجه عبد الخالق غجدوانی روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه
جوانی بمجلس شریف او در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و
سجاده بر دوش در گوشهٔ بنشست و بعد از زمانی برخاست
و گفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرموده که
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث
چیست خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری

و ایمان آری چنان گفت نخوند تا بناید که هر از زنار خواجه
بنجادم اشارت کجی تا خرقه از سر او درکشیدند زنار در زیر
خرقه پدید آمد بیت ضمیر که او روشن ست و ز غبار نقش نشود
عجبی و ز روا شکار بنفی زنار ببرید و ایمان آورد خواجه
فرمود که ای یاران بیایید تا ما بموافقت این جوان نو عهد
زنار ظاهر را ببریدیم نیز زنار باطن را ببریم چون خوش ازمجلسیان
برآمده و در قدم خواجه افتادند تجدید توبه کردند بیت
توبه چون بشکسته پشیمان آمدند : بر در حق خوش مسلمان آمدند
عام را توبه ز گناه بد بود : خاص را توبه ز گناه خود بود :
گفت پیری پیشوا است : توبه کن از هر چه آن غیر خدا است :
حتم دویم فراست حکیمی است و آن چنان باشد که حکیمی بتجربه
اثر آن دریافته اند و دلیلهای آن را از شکلهای هیات
مشاهده کرده و از اغلب آن راست آمده و حکمای زمان
نوشروان جهة وی کتابتی در باب فراست ساخته بودند
همواره آن را مطالعه کردی و از روی آن حکم کردی

الحال

کاندرین ره

و دلیلهای صحیح

علت نحست

آورده اند که مردی کوتاه بالای بمجلس مظالم نوشیروان در آمد
و تظلم نمود که مردکی ستم زده نوشیروان گفت دروغ میگوید
جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود ذخیره حیله
دست مکر باشد چون ایزد ببداد کرت نه ستم یافته چون معلوم
کردند آنچنان بود بیت فراست دیده دل را گشاید : بهر آن
حالی که باشد وا نماید : در تواریخ مذکورست که نوبتی دیگر مردی
کوتاه قامتی پیش نوشیروان آمد و دادخواهی نمود که شخصی
بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه قد
ستم نمیتواند کرد بلکه تو ستم کرده گفت ای شاه آنکس که
بر من ستم کرده است از من کوتاه ترست نوشیروان تبسم نمود و
داد او بداد و حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی
در کتاب ذخیرة الملوک آورده اند از اقوال حکمت در باب دلایل
فراست بنجاه فایده رسیده که تمام آن بعین عبارت درین اوراق
ثبت گشت تا حضرت سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب
از برای آن زیب و زینتی یابد بیت دسته گل که بر کشانند

زیور و نگین نقش بیارائید

زیور دیگر نقش بنفزاید ❊ بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که
رنگ سپیدی مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سختی رویی
و بی شرمی و خیانت فسق و خفت عقل و رکاکت رای و باریک
زنخ باشد و کوسنج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سرش موی بسیار
حاکمی گویند از چنین کس حذر کردن اولیترست که از مار افعی
دلایل موی حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل نشان
شجاعت و صحت دماغست و موی نرم نشان بیدلی و ترسندگی
باشد و برودت دماغ علت کم فهمی و موی بسیار بر شکم و بر سینه
نشان وحشت طبع و کند فهمیست و میل بجورست و موی زرد نشان
حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقل و
ادراک دوست داشتن عدل بود و موی متوسط میان سرخی
و سیاهی میان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند که
پیشانی فراخ که بروی خطوط و عفون باشد یعنی چین و شکنج
نشان خصومت و ملامت و شوخی و لاف و گزاف بود پیشانی
باریک و نحیف نشان مزوریکا و خباثت و عاجزی بود پیشانی

زنخ

طبیعت

متوسط که بروی عفون نباشد نشان صدق و محبت و فهم و علم
و هشیاری و تدبیر بود دلایل بینی بینی باریک نشان ملامت
ولینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان
غضب باشد بهتر میان بینی با پهنی سر نشان بینی نشان بسیار
دروغ گوئی بود بینی متوسط در ستبری و باریکی و درازی
و پهنی نشان عقل و فهم بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان
جهل است ولیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تند خوئی بود
و در بعضی اوقات گوش خوردن نشان احمقی و دزدی بود و گوش
معتدل نشان اعتدال احوال بود دلایل ابروی ابروی بزرگ
بسیار موی نشان درشتی بود و در بعضی ابروی کشیده تا صدغ
نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی
نشان فهم و دیانت بود دلایل چشم بدانکه بدترین چشمها چشم
ازرقست چشم ازرق تیز نظر نشان حاسدی و خائنی و بد باکی
و بیحیائی بود ❊ حضرت عیسی صاحب الاصغر مجرب خبث
اد خراجات زود جنبیدن چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند

مداهنه و ملامت

شهوت و دوستی بود

ملعبی بود وسرعت حرکت چشم وتیزی نظر نشان مکر وحیله
ودزدی بود سرخی چشم نشان شجاعت ودلیری بود ونقطهای
زرد بر گرد حدقه نشان فتنه وشر انگیختن باشد وچشمیکه متوسط
باشد میان خوردی وبزرگی وسیاهی وسرخی نشان فهم
وهشیاری وراستی ودیانت بود دلایل دهن دهن فراخ
فراخ نشان شجاعت است وسطبری لب نشان احمقی است
واعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان
دندانهای کج وناهموار نشان مکر وحیله وخیانت است ودندانهای
کشاده هموار نشان عدالت وامانت ومروت واحسان
وتدبیر بود دلایل رخساره رخساره پر گوشت نشان جهل
ودرشت خویی بود ونزاری وزردی رخساره بعلت نشان
خبث باطن وقبح سیرت بود ومتوسط این ها نشان اعتدال بود
دلایل آواز آواز بلند وسطبر نشان شجاعت بود آواز باریک
نشان بدگمانی بود آواز معتدل نشان حصین کفایت وتدبیر
بود وغنه در آواز نشان حماقت وکبر بود دلایل سخن گفتار

سخن نشان خوبیست وحرکت دست بوقت سخن گفتن
نشان بزرگی وتدبیر بود دلایل گردن گردن کوتاه
نشان مکر وخبث بود وگردن دراز وباریک نشان
بددلی وحماقت وبددلی بود وگردن سطبر نشان صدق
وعدل وتدبیر بود دلایل شکم وسینه شکم بزرگ نشان
جهل وحمق وبددلی بود ولطافت شکم وسینه در اعتدال
نشان حسن رای وصفای عقل باشد دلایل کتف وپشت
عرض کتفین نشان شجاعت است وخفت عقل بود ودرازی
کتفین نشان قبح سیرت وسوء مذهب بود دلایل کف
وانگشتان انگشتان دراز نشان زیرکی باشد ودر صنعتها
ودلیل تدبیر کارها بود دلایل ساق غلظ ساق نشان بلادت
وسختی رویی بود این مقدار از علامت فراست حکیمی
عاقل در تفرس احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب
ذخیره است ودرین باب نکته دانستنی است وآنچنان باشد که
او صادقی که حکم بر نفی دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس

و آنکه ثانی اند که در تبدیل اخلاق نکوشیده اند و از صفات
سعی و بهی نگذشته و بمرتبهٔ اخباتیت نرسیده و اگر کسی
اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ
و یا تربیت و تقویت علی الاطلاع بر اخبار و آثار رقم با بصلاح
آورده باشد دلایل شرحکم بر شمارت او نتوان کرد چنانچه
در اخبار آمده آورده اند که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی
مسکن داشت و آن کوه را کسی راه بیش نبود و بر سر آن
راه نقاشی نشانده بود و متوز فرموده که هر که بصحبت من آید
اول صورت او را بکشید و نزد من آورید تا از دلایل هیأت او
احوال او را تفرس کنم اگر دانم که لایق مجلس منست بطلبم
و الا ملتفت نشوم پس هر کس را که آرزوی صحبت حکیم بودی
آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و حکیم از آن
صورت تأمل نموده او را می طلبید یا نادیده او را باز
میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد نقاش صورت او را
کشیده برد و بحکیم عرض کرد حکیم فرمود که این چنین کس

لایق صحبت من نیست چون این خبر نزد آن شخص آوردند
پیغام پیش حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من عجب
فراست فهم فرموده چنان بوده اما بریاضت همه را علاج
کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصحبت خود
مقرر کرد پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست
نباید نهاد و بر هیئتی خود نیز تصرفات باید نمود و بتوفیق الهام
الهی که ارباب دولت ملهمون مستظهر باید بود بیت بر دل [و دل ملهم اند]
پاک اهل دولت دین فیض الهام میرسد ز خدای در ره
حق غلط نخواهد بود هر کرا نور اوست راهنمای باب
بیست و پنجم در کتمان اسرار یکی از آداب ملک داری پوشیدن
اسرار است و در اخفای امور ملکی خطر بسیار در اخبار
آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خود را توریت
فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان [مطغی]
گوهر فشان راندی که هم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت
بجانب دیگر توجه نمودی که مخالف سخن بودی و اکابر سلف بر این

وجه سلوک معلوم و مانند خصوصاً در تجارت بیت چنین است این
کردار تو که کس ره نیابد به اسرار تو سکندر که با
شرقیان حرب داشت در خیمه گو بند در غرب داشت
درین کار کس را توان باز نیست بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست بر آن رای و دانش بباید
گریست و درین سخن مشهورست از حکما رهبر بباید و فرزند یک
دو سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر
خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان
در کار شوند دوم دین و معتقد خود را با کسی در میان نباید آورد که
غمازان و حسودان بسیارند سیوم مال خود را مستور
باید داشت که اهل طمع بسیارند بلکه هر چیز که دارد مخفی
بهترست زیرا که محرم اسرار در عالم کمترست بیت منه سرّ خود
با هیچ کس در میان که محرم نه بینی ز اهل جهان بگشتم در آفاق
عالم بسی ندیدم ز یاران محرم کسی حکما فرموده اند که
ما فی الضمیر از دو بیرون نیست یا آن نعمت است یا

محنت

110

محنت و این هر دو نهان داشتنی است اگر مواهب نعمت است
نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکنند و از آفت اهل
طمع ایمن باشد و اگر نوائب محنت است هم مخفی باید کرد
تا دوستان را سبب ملال و دشمنان را موجب شماتت نگردد
و هم درین معنی گفته اند بیت تا توانی سر خود با کس مگوی
زانکه آن سر شادی آرد یا ملال گر غمی باشد شود دلها ملول
ور بود شادی بود عین الکمال بس در درون خلوت اسرار
خویش هیچ کس را ره مده در هیچ حال یکی از حکیمی
پرسید که اگر مرا سرّی در خاطر خلجان کند با که گویم آنرا
نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه سرّیکه ترا
با او کار است خود نگاه نتوانی داشت و فاش کنی کسی را که
آن در کار نیست چرا نگاه دارد بیت چو نتوانی کشیدن
بار خود یار اگر نکشد مرنج از یار خود آورده اند که اسکندر
سرّی از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود و در محافظت
آن مبالغه کرده تا گاه آن سرّ از وی سر زده بگوش اسکندر

دل

رسید اسکندر بحکیم بلیناس گفت که عقوبت کسی که سر کسی را
فاش کند چیست گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر گفت
با فلان کسی سری در میان نهادم و او افشای کرده و من
ازو رنجیده‌ام و میخواهم که او را سزا و جزا رسانم حکیم گفت که
ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود
فاش کردی با آنکه آن سر ترا اهم بود و تو یارا و را نتوانستی
شنید اگر دیگری تحمل بار او نکند بعید نیست **بیت** سر خود را
هم تو محرم شو که محرم یافت نیست ؛ همدم خود باش خود زیرا که
همدم یافت نیست ؛ دوستی یکروی یکدل جستم از پیر خرد ؛
گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

باب بیست و ششم در غنیمت فرصت و طلب نیکنامی

بر ضمیر خورشید ماثر
اهل فطانت و ارباب بصیرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز
چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون نسیم بهار ناپایدار
هر ساعتیکه میگذرد جوهر بی بدلست قیمت آنرا باید شناخت
و هر فرصتی که فوت میکنند غنیمتی بی عوضست آنرا بتوان اسکان ساخت

ضایع

مصراع دمی که میگذرد زان نشان مجوی که دگر ؛ چرا که
الحق عمر است بجز گذرد ؛ از زندگانی آنچه رفت باز آوردن
آن از حیز امکان دور است و آنچه مانده آن نیز در پرده
غیب مستور است میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا
حال گویند آنرا عمر خویش باید دانست و کار خود دران میباید
کرد **بیت** فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر ؛ زان لحظه که رفت دگر
رود از دست ناگهان ؛ دل بر زمانه که نهد آن کس که عاقبت
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان ؛ پس در چنین روزگار که زندگی
و اوقات ناپاینده صاحب دولت کسی است که با طلب آثار
مکرمت اجرای انهار مرحمت نام نیک در ذکر جمیل یادگار گذارد که
حیات ثانیه عبارت از نیکنامیست **بیت** ای طالب خلود
بقا بدوام عمر ؛ باقی بذکر خیر بود نام آدمی ؛ بیهجت قدر
حشمت و مال و منال و جاه ؛ چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هر چند فکر میکنم اندر همه جهان ؛ نام نکوست حاصل ایام آدمی
آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند

و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معانی او بسی شرح دادند تا که
شوق پادشاه بلقای او از حد بیرون تجاوز نمود با حضار او
امتثال عالی را از زلف نمود آن عزیز که مجلس در آید بعد از
ادای سلام دادن گفت پادشاه را عمر از بقا باد بسیار سلطان گفت
اول بار سخن محال گفتی و اینها از فضل تو عجب بود و از مثل تو
هیچی غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدنست
همه کس میدانند که حیات بقای آدمی هزار سال نرسد اما نام
نیکو بعد از وفات حیات دیگر است غرض من آن بود که رقم
نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صفحهٔ روزگار باقی بماند بیت کسی
کو شد بنام نیک مشهور ✿ پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آنرا که بدفعلست بدنام ✿ اگرچه هر کجا زنده باشد مرده خوانند
و از همین مقوله است که این بیت بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد
هرگز ✿ مرده آنست که نامش بنکویی نبرند ✿ نقلست از بزرگان
در رساله آورده که ایوان نوشیروان و مشهور طاق کسری اگرچه
رفعتی تمام دارد و در عالم بلند آوازه است اما استحکام آن

نه در علوی

نه در علوی کنگره است و نه در حسن غرفه و پنجره خشتی چند بر هم
نهادن و در روی چند در گشادن چندان کاری نیست نظاره
گاه عقل آنست که در زاویه تنگ آن پیره زن تامل کند که در
گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آنچنانست که ایوان
کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان
جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که در این عمارت هیچ خللی
و نقصانی و نقص هست یا نه تا تدارک آن مشغول شویم ایشان
بعد از نظر در اطراف و جوانب آن عمارت بعرض رسانیدند که
دست ارتفاعش کمر بند جوزا میگشاید و شرفهٔ رفیعش پای
شرف بر ایوان کیوان مینهد بیت چنین بنای همایون ملک
ندیده بچشم ✿ چنین عمارت عالی فلک نداد بیاد ✿ هیچ خللی
در روزگار این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست
الا آنکه در گوشه آن خانهٔ مختصر و کلبهٔ بس محقر و دودی
از روزن آن ویرانه بر میآید و دیدهٔ رواق این ایوان را سیاه و تیره
میسازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسب است

و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازمست نوشیروان گفت
این خانهٔ ملک پیره زنیست که عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش
بسر حد غروب رسیده من در وقتی که ایوان می نهادم
و معماران طرح این کشیدند این خانه مانع بود که سطح پیش
آن ایوان هموار باشد کسی با پیره زن فرستادم
این کلبه را بر بهائی که باشد بمن بفروش تا زر بدهم یا منزلی
بهتر ازین برای تو مهیا سازم پیره زن پیغام فرستاد که ای ملک
من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه متانس شده من
همه عالم را ملک تو میتوانم دید و تو این آشیانهٔ محقر و ویرانه
نمیتوانی دید من ازین سخن متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه
ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنهٔ آن خانه بیرون
میآمد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت پیغام دادم که
این دود چرا میکنی جواب داد که برای خود چیزی میپزم
من هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانهٔ آراسته کردم از مرغ بریانی
و برای وی فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانهٔ آراسته

با نواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش میفروز که
از دود آن ایوان ما سیاه میشود جواب داد که در
عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان
باشند من مرغ بریان خورم کی روا باشد من از آوندهٔ
کار خود میترسم که بعد از هشتاد سال جوینه و کشکینهٔ حلال
خود خورده باشم مرغ و لوزینهٔ حرام خورم این کلبهٔ مرا برقرار
بگذار که زینت ایوان عدالت ترا همان بینند که تو از کمال
عدل روا مینداری که کلبهٔ تاریک من از من بستانی ایشان نیز
دست تصرف باملاک رعیت دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان
دیر سال نخواهد ماند و قصهٔ من مدتها بر صفحات اوراق
روزگار مرقوم و مستور خواهد بود این سخن را ازو شنیدم و بگفته
و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیره زن گاو لاغری
داشت که هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه
باز آوردی و درین دو وقت آنجا و بر روی فرشهای
ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت

ملون

روزی بانگ زد و گفت ای پیره زن این حرکت مکن که
ناموس ملک ما را میشکنی و اساس هیبت سلطنت را خراب
میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک را ظلم میشکند نه عدل
و بنای سلطنت پادشاهی را جهل خراب میشود نه بعقل و من آنچه
میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم خوبی و فرجامی او مطلوبم
الحق راست گفته زیرا که از مدت هزار سال که گذشته
و حکایت کلبهٔ پیره زن با ایوان نوشیروان هنوز در
دفتر و بر زبانها جاریست بیت جزای حسن عمل بین که
روزگار هنوز ؛ خراب میکندش بر کاه کسری را ؛ در کلمات
منوچهر آمده است که دنیا اعتمادی را نشاید عاقل آنست که
بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هر کرا خدای تعالی پادشاهی
داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آن چنان است که
میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و دقیقهٔ
مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام گردد
بیت با فتوت همنشین شو با مروت یار باش ؛ زانکه آگهی از

تاج
تخت خویش برخوردار باش آورده اند که کیقباد مملکت خود را
بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نقیبهای نیکو نهاده و از آثار
آن یکی آن بود که شاعران از او مداحان را دوست داشتی
و گفت نام بد و چیز باقیست یکی مدح و دیگری عمارت بیت
گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی ؛ بزم کیکاوس و رزم
رستم اسفندیار ؛ گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند ؛ شد
ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار ؛ آورده اند که سلطان
محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلکشای و مانند فردوس
برین بهجت افزای و از غایت نزاهت چون بوستان بهشت
تازه و خرم و از نهایت طراوت رشک گلستان ارم نظم
بسی گل شکفته در اطراف باغ ؛ برافروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده در اطراف جوی ؛ صبا عطر بیز و هوا مشک
بوی ؛ درختش ز طوبی دلاویزتر ؛ گیاهش ز سوسن زبان
تیزتر ؛ و در وجود ناصر الدین سبکتکین را ضیافتی کرد که
خواهش سالها فلک نرگسی بدین زیبایی ندیده و گوش زمان

سماطی بدان آراسته شنیده طعامهای لذیذ که از موائد
خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از
حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر در آورد بیت
در آن آب نوشین عنبر سرشت :: جز دُرد از خورده های [illegible] بهشت
ز مرغان فربه تکوی بساط :: برآورده هر مرغ از نشاط
ز لوزینه های ز حلوای تر :: بتنگ آمده تنگهای شکر :: پس
از فراغت پسر از پدر پرسید که این باغ بنظر او در چه نوع
ناصر الدوله گفت ای جان پدر باغ عظیم و دلگشاست اما از
ارکان دولت و ملازمان حضرت هر کسی که خواهد مثل این باغ
میتواند ساخت پادشاهان باغ چنان سازند که دیگری
را مثل آن میسر نشود و میوه های آن در هیچ بوستان
بدست در نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند
بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در باغ دل
فضلا و حکما و شعرا نشاندن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان
و گرمی تابستان در آن تصرف نتوانند کرد و [illegible]

گفته

انارهای

گفته بیت عمارتهای نیکو ساخت محمود :: که هر یک همسر چرخ
برین بود :: نه بینی زان همه یک خشت بر پا :: بنای عنصری ماندست
برجای :: و هم برین نمط قطعه مشهورست بیت نوشیروان
عمارت باغ خیال داشت :: بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب زمین مملکت اکنون بدست نیست :: باغی بساز بر طرف
جویبار آن :: شاخی نشان که دولت باقیت بر دهد :: کین باغ عمر
کاه بهارست که خزان

باب سی هشتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمه همت کافه برایت و ارباب دولت
و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است چه اینمعنی بر طهارت
ذات و لطافت و علو نسب دلیل ظاهر و حجتی باهر است و بعد از
ادای حقوق نعمت الهی ادای حقوق نسب و الدین باید نمود که
حق سبحانه و تعالی رضای خود را برضای ایشان باز داده است
چنانچه در حدیث قدسی واقع است که من رضی عنه والداه فانا
عنه راض یعنی هر که پدر و مادر ازو خشنود بوده باشد من ازو خشنود
باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که

بنای عنصری ماند برجای

وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و حکم کرد که پدر و
تو را خبر رسید مگر او را نیکوی کنید پدر و مادر و مقر
خشنودی پدر هم موجب دولت است و هم در عقبی نجات
و سعادت   جوهر مهر خورشید خشنود بود پس دولت
خشمش رو نمود چو شیر و به تعظیم حسن و لطف   از و باد نکبت
بر او رد لطف   مالک دینار رحمة الله علیه سالی بحج
رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانگاه
مالک دینار در خواب دید که فرشته از آسمان فرود آمدند
یکی ازان دیگری پرسید که امسال بحج کی چند رفته باشند
باشد جواب داد که حج همه حاجیان مقبول افتاده الا ازان
احمد محمد بلخی کر این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده او را
از حج محروم ساخته اند   بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم
مالک بیدار شد و ازان اندیشه تا روز در خواب نشد علی الصباح
برفت و قافله خراسان را بدید و در میان قافله میگردید و احمد
بلخی را می طلبید ناگاه بخیمه بزرگی رسید و دید که در آن خیمه

خیمه انداخته جوانی دید که پلاسی بر روی پوشیده و بند
بر پای و غل بر گردن چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد
و گفت ای مالک جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول
نکردند من بودم و پلاس و غل نشان محرومی منست مالک گوید
متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی است و هیچ
ندانسته که محرومی تو چیست گفت آری جهت آنکه پدر از من
ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم
کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید که شفاعت از تو
خشنود کنم کس با من فرستاد چون نزدیک وی رسیدم
دیدم سایه بان زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری
خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار بر گرد وی صف
بر کشیده فرا پیش شدم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ
ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی که من ازو راضی نیستم
گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی از کسی در دل
نگاه دارد روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان
نشاید که فرزند خود را مبتلا سازی من مالک دینارم و دوش
چنین خواب دیدم و نزد تو آمده خدا و رسول الشفاعت آورده

ام تا از سر گناه وی در گذری و از اجل کنی هر که این سخن بشنید
بر خواست و گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز از و راضی شوم
اکنون تو مرد عزیزی آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم
و از سر گناه وی در گذشتم و دلم با او خشنود شد مالک
میر راد عا و ثنا گفتم و روی بخیمه بجوان آوردم تا او را بشارت دهم
چون او را دیدم غل از گردن بر داشته و بند از پای بر گرفته و پلاس
از سر بر و بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش
بر من افتاد و گفت ای مالک جزاک الله خیرا که میان من و پدر من
صلح افکندی و برکت خشنودی پدر حق مرا نیز رقم قبول بر کشیدند
آنکه تنت پارهٔ از جان اوست   قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجای رسی   بر که هنر تا بنوای رسی   دعا و خشنودی
مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر میکند و در حدیث آمده که
بهشت در زیر قدمهای مادران است یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق
گذاری خدمتهای ایشان بجای آرد به بهشت رسد   جنت که
رضای مادر است   اندر ته پای مادران است   دیگر حقوق ذوی
القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ
گرداند و ثابت شده است که من رحمانم و مشتق کردم رحم از نام
نیست هر که او را پیوند دهد من او را برحمت خود وصل سازم و هر که
او را ببرد از رحمت خود منقطع سازم   حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بموسی صلوات الله علیه که با قرابای خود نیکوئی کن موسی
علیه السلام گفت الهی چگونه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که
با ایشان احسان نمای اگر غایب اند بسلام و دعا اگر حاضر اند بصله
و عطا و تو اگر را بزیارت و ثنا   رجوع بسر گشاده کن رده و صلت
خویش   تا از همه بهشت یابی از همه بیش   دیگر استاد و معلم است
هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا
و عقبی برخوردار گردد و گفته اند که حرمت استاد بر تربیت او باد است
و او تا جمعی از اولیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان باشد
فراموش مکن حق استاد علم   که بر همت اوست بنیاد علم   اگر
در دولت محمد استاد نیست   برکت امید تو جز با دنیت   مر استادرا
هر که محکوم شد   نبی بر نیاید که مخدوم شد   دیگر حق الناس قرب
جوار ثابت داوند یعنی منازل ایشان بهشت در حوالی و قصر و باغ و درگاه
و بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که هر که بخدای عز و جل
روز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دارد و گرامی داشتن
همسایه آنست که بدان مقدار که تواند نفع بدو رساند و ضرر خود

و چند روز دیگر آن روز و باز داد زر داگر درویشی و بینوا بوده باشد
پیوسته از احوال وی استفسار نماید درویشی
در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک توانگر بخانه
درویش در آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام
میخوردند آن کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی او را
مردمی نکرد گریان بازگشت و بخانه خود آمد پدر و مادر
از گریه او متألم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه
رفتم ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدر فرمود تا طعامهای
گوناگون حاضر کردند پس کودک حسب طریقه کودکان بود میگریست
و میگفت مرا از آن طعام میباید که در خانه همسایه میخوردند
پدر درماند و بدر خانه همسایه آمد و او را طلبید گفت ای درویش
چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی
رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر که پسر من بخانه تو آید و تو با کسان
خود طعام خوردی و او را ندادی تا گریه کنان بازگردد و حالا هیچ
چیز دیگر نمیخورد طعام شما را میطلبد درویش نعره‌ای بزد و دستارش افکند
و گفت ای توانگر دشمن این بتری هست از من میپرسی که پرده من میدری
دست گیری کردنی همسایه درویش را با همه درجان

درجان همسایه خویش را و چون دار السلطنه مرو پادشاه را
بمثابه خانه ایست پس هر محتاج و بی‌نوایی که دران شهر باشند
ایشان را حق جوار ثابت است و این سلطان را از حال ایشان
با خبر بودن واجب است و این خبر مشهور است که حضرت یوسف
علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود
هر روز زار تر بودی سبب این حال از وی سوال کردند جواب
نداد بعد از آنکه الحاح نمودند گفت مرضی دارم پنهان حکما گفتند
شما مرض را تقریر نمایید تا بمعالجه آن مشغول شویم گفت مدت
سال است که بر سریر پادشاهی متمکن شده‌ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده‌اند در مدت
نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم و نکرده‌ام
گفتند این مشقت را چرا میکشی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان
میکنم و می‌ترسم که یکی از رعایات مصر گرسنه باشد من اگر شب
سیر باشم مرا بقیامت گرفتاری بود و شیخ العالم در قحط بخارا دو ماه دوست
ای کرده شکم سیر بانواع طعام یاد آر از آن گرسنه
بی‌آرام تو خفته همه شب بخواب او ناله کنان خود گونه چشن

روا بود در اسلام   گویند که ملک صالح از ملوک شبها با یک غلام
بیرون آمدی در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و از احوال
هر کس تفحص کردی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید
درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان
دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ دنیا و نفس و هوا ساخته اند و از
احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردا در بهشت
خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهیم نهاد ملک
صالح از مسجد در آمد و جامه با بدرهٔ زر در پیش او نهاد و گفت شنیده
ام که درویشان در بهشت پادشاهان خواهند بود امروز که
ما پادشاهیم با شما بصلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید در
حضور بر ما مکشید و نظر رحمت باز مگیرید شیخ سعدی نیز
امروز کردم در صلح باز   تو فردا مکن در برویم فراز
من آنکس نیم کز غرور و حشم   ز بیچارگان روی در هم کشم
و دیگر رعایت حقوق مهمان لازمست که مهمان هدیه ایست از نزد
خدای تعالی و در حدیث آمده که هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد
گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با و

و با او بنوعی سلوک کنند که سبب آبروی او شود و هر چه توانند
از تکلفات بنسبت او بجای آرند   چون مشرف شوی بمهمانی
هر چه داری فدای مهمان کن   از ره مردمی و دلداری   هر چه خواهد
او بود آن کن   مشهورست که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که
تنها بقبیلهٔ قیس نزول کرد رئیس و سید قبیله مالک ابن عوف
بود او را نشناخت و از بزرگی و شرف اطلاع نیافت در مهمانداری
او قصوری واقع شد طلحه آن جام مذلت را بجرعه کشید و آن بار گران
بقوت حلم و غیرت نسب و حسبی که داشت تحمل نمود چون از آن قبیله رحلت کرد
مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده گشته و خجل شده
از روی اعتذار و فروتنی رقعه نوشت و از عقب فرستاد
مضمون آنکه شما را نشناختم و اسباب مهمانداری و خدمتکاری بر وجهی که
لایق خدام باشد نساختم دل ازین معامله ریش است و سر از
خجالت در پیش   چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش   که
خدمتی بسزا بر نیامد از دستم   توقع آن دارم که تقصیری که واقع
شده مرا معذور داری چون شیوهٔ کرم شما مقتضای قبول عذر خواهانست
این امر از من در گذرانی   اگر در خدمتت تقصیر کردم   بفضل
شاملت امید دارم   طلحه در جواب نوشت که آنچه توقع کرده از قبول عذر

وقدر ممکن که مروت اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را
بیک عذرخواهی بگذرانند اما آن سخن که تو انشا ختم سخن با
مستقیم است و از راه کرم و شیوهٔ مهمانداری دور نه آنکه
در مهمانداری رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص با
داشتن قضیهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی
انست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران
بر همه جا بیک طریقه بارد و اگر مهمان بزرگیست حق بزرگی
بجای آورده باشی و اگر فرومایه بود احسان و کرم خود در کار او
کرده باشی چه تقصیر در خدمت مهتر واسطهٔ خجالتست
و تفضل دربارهٔ مستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست
مهمان را عزیز باید داشت   از ره مردی و جوانمردی گر بزرگست
لایق خدمت   خود حق او بجای آورد   ور بود سفله کس
نخواهد گفت که چرا با وی این کرم کردی   جمعی بزرگان
بوده اند که دربارهٔ خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در
تاریخ مسطورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار
و پیوسته در مهمانخانهٔ او کشاده بودی و خوان احسان او
برای خاص و عام نهاده و هر کسکه بشهر وی در آمدی بر سفرهٔ

بر سفرهٔ اکرام نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه
داشتی و راتبه از ضیافت خانهٔ وی بردی وقتی که
عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک
طاقت حرب نداشت و تاب مقاومت نیاورد و بحصار
در آمد و هر روز لشکر عضد الدوله بر حصار آمدندی و جنگ
سخت کردندی و هر شب ملک کرمان بمقدار لشکر عضد الدوله نزلها
کفایت بودی فرستادی عضد الدوله پیغام فرستاد که
روز حرب کردن و طعام و نان دادن چه معنی دارد جواب
داد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن مقتضی مروا
تست اگر چه اینها دشمنند اما غریب ولایت شهر من اند و مهمانند
از مروت نباشد که ایشان در منزل من باشند و نان نخورند
عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد
با وی حرب از مردی و مروت دور است لشکر خود را
باز گردانیده برفت   مردی کن بجای دشمن و دوست
کز مروت زیان نکرد کسی   و شرط دیگر آنست در مهمان

داری که اگر از مهمان جریمهٔ صادر شود یا قبل ازین از وی خطای
واقع شده باشد چون از خوان احسان تو نواله تناول نماید
از سر آن گناه در گذرند چنانچه منقول ست که سیصد اسیر
از دشمنان معن ابن زایده را نزدیک او آوردند و خواست که
سیاست حکم فرماید کودکی از میان ایشان برخاست و گفت
ای امیر تجدید اسوکنه بتو که مرا آب بده و تشنه مکش معن فرمود
تا جام آب آوردند و بدست کودک دادند گفت ای امیر
همه اینقوم تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند
از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته هر سیاست
خواهی بکن و همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون
همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان
تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن هم از اهل
کرم نیست معن از فصاحت او متعجب شد و همه اسیران را
آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا
مبلغی مال در ذمت کسی داشت و آنکس در ادای آن مماطلت

مماطلت مینمود او را بمحصلی سپرد که اموال را از وی بستاند
اندر آنجا نه چیزی دیده شد مینمود و آنکس بتضرع هرچه تمامتر
از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر ببری که واجب العرض مهمیست مختصر
او تقریر کنم محصل را ابرو رحم آمد او را بخانه امیر برد قضا را خوان
کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آنمرد نیز بر خوان
بنشست چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آنکس افتاد
محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد و بر سر خوان ما نشسته
و از نان ما تناول کرد او را رنجانیدن از مروت نباشد
من اموال را بوی بخشیدم   اندر آیین جهانداری مهمان
بباید داشت   برسم جوانمردی مهمانی جز نهال کرم نخواند انگاشت
و دیگر رعایت سایلان از لوازم است اگر بتصریح حرمان ایشان ناحق
بقول حق سبحانه و تعالی و اما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در
حدیث آمده که للسایل حق و لو جاء علی فرس و هر سایلی را حقی است
و اگرچه بر اسپی سوار باشد و این مبالغه ازانست که تا حق سوال
ضایع نشود و در کلمات عیسوی صلی الله علیه آمده که سایل را

هر که نا امید کردانند که فرشتگان رحمت در خانهٔ او در نروند
سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت فرموده که
نیک دوستانند این سائلان که بدر خانها میایند هیچ
دارید که تا برای شما بر داریم و براه آخرت بریم و آنچه از
برشما است تسلیم نمائیم   گر نشاط شادی هر دو کون آرزو ست
با احسان دل سائلان شاد کن   در آزادیت باید از
هر بلا فقیری ز بند غم آزاد کن   و دیگر در باب شفیعان
رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوال است که به زبان
تضرع وابسته شفیع یکی از اعیان خواهد بود پس احترام
کلام این نوع مردمی فرمودن و سخن ایشان که در باره عفو
و تجاوز از گناه مجرمیست کویند شنیدن آن اهل سعادت
باشند   یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه
شفاعت کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگست آنعزیز گفت
منهم گناه بزرگ درخواست میکنم چه اگر گناه بزرگ نبودی از تو
خوردی به شفاعت میستوانست گذشت خلیفه را خوش آمد از

وی از سر گناه او در گذشت و شفاعت او را قبول کرد و آنها
مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین گونه
باید کرد   آنرا که چنین شفیع باشد   قدرش همه جا رفیع
باشد   خداوندان قدرت را عفو کردن
از خطای زیر دستان نشان رفعت قدر است
و علامت همت بلند و سخن شفیع آوردن بهانه است که
سبب ظهور مرحمت ایشان میگردد   حکایت یکی از انجمن
منسوب کردند قصهٔ او را بالعرض الی ولایت رسانیدند
بجبس او اشارت فرمود و مدت مدید ذکر آن محبوس از
ضمایر محو شد هیچ کس از و یاد نکردی و بخاطر هیچ کس
نرسید بزرگی در آن روزگار رمز بدیع گذاردی و وظیفه
وفا داری مخصوص بود با محبوس محبتی داشت بوالا رقعه نوشت
مضمون آنکه گذشتن ذلالت مجرمان و خلاف اقدام
ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب
اقتدار است و این محبوس درمانده است و بمحنت گرفتار

شده نزدیک بهلاکت رسیده ومیدانکه کرم عمیم آنحضرت
والاجناب در اخلاص گرفتاران بهانه جویست اگر
دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاکست
بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت
واگر غبار گناه بر جیب طهارت او نشسته است بآب عفو
وکرم بباید شست واگر غیر ازین دو معنی صورتی هست
گناه او را بشفیعان باید بخشید بجود شامل انعام
عام بر همه کس تراست فیض چو خورشید و فیض چون باران
وگر جز این دو صفت هست صورت دیگر بود جزای چنین
کس شفاعت یاران چون رقعه بوالی رسید و بر اثر
لطف مقالت وحسن شفاعت اطلاع یافت در جواب
نوشت آنرا که زروی لطف درخواست کنی گناهش
بصلاح آوری رست کنی برسالت شفاعت آن عزیز مشفق
وشفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر ووفا
میدمید واز مطالع مقالاتش لوامع صدق وصفا میدرخشید

میدرخشید از سر جرم کرده وناکرده او درگذشتیم
وعنان انتظام از صورت گناه او معطوف ساخته
از مهلکه حبس آزاد کردیم بیت بفرمانت توان از
جان گذشتن ز جرم کس چرا نتوان گذشتن مقرر است که
شفاعت الا در اجزای وجود حدود شرعی مدخلی نیست
بلکه شفاعت دران باب از اهل ایمان وامانت وارباب
دین ودیانت نیاید ودر قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم
بهما رأفة باید که در حدود الهی شفقت ومهربانی شمارا در
نیابد ودر سیاست طمغاج خانی مذکور است که جوانی را
بتهمت دزدی گرفته بودند ونزد وی آوردند بغایت
صاحب جمال وآراسته بزیب وخط وخال لطف اندام
رباینده بصیقل وصورکم فاحسن صورکم آئینه رویش جلا داده
ومصور صنع الهی صفحه عارضش را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم چهره گشای کرده بیت هرچه
بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال با شکل مطبوع تو زیبا تر ازان

ساخته اند پادشاه فرمود که تا بر سر چهار سوی شهر
دست او را ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند
و اعیان حضرت یکبار همه عمامها از سر برداشتند که ای
ملک از سر گناه این جوان درگذر بجهت ستایش او را
ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مراد
مهم دخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد را ببرند
گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد حیف است
بریدن ما را بر آن دست رحم میآید شما را گفت بر دست
آن کس دزد نباید نگریست و در دل بر خون صاحب کالا
نظر باید کرد تا این غم در دل شما سهل گردد یکی دیگر
رعایت حق کسی است که اندک آشنایی داشته باشد
یا خدمتی دیرینه کرده و اگرچه این وسیله اندک است
اما نظر کرم از او بزرگ میبازد تا بدان بهانه فقیر را بنوازند
آورده اند که شخصی خانه شخصی را بکرایه گرفته بود روزی
آنجا بسر برد ناگاه از آن خانه رفت و از آنجا سفر کرده

گروه بولایتی دیگر رفت و در آن ولایت بمنصب وزارت
رسید این فقیر که خانه بکرایه داده بود بدو نوبت
به بارگاه وزیر آمد چون برسید خواست که به بارگاه
در آید حاجبی که ایستاده بود گفت چه کسی که بچه جرأت
بدین بارگاه درمیآیی گفت آشنای وزیرم و مرا
آشنایی بدین گستاخی درمی آورد حاجب پرسید که
چه آشنایی داری گفت وقتی خانه بکرایه داده بودم
و حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از حضیض
مذلت برداشته بذروه رحمت و عزت برآورد حاجب
بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل
وسیله است که خانه بکرایه داده ام این را حقی تصور
کرده اند آمده که حق گذاری این را رعایتی باید برو
خویش گیر و مهمی دیگر پیش آر قضا را وزیر در پس پرده
این گفت و گو را می شنید حاجب را طلبیده گفت که با
که سخن میگفتی حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مرد

آمده که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه داده بودم
من او را ملامت کردم که این سخن مگوی و باین وسیله
سهل قرب مجوی و توقع انعام و التفات مدار وزیر گفت
غلط کرده برو و او را بیاور که آشنای قدیم من است
و حقوق خدمت در ذمهٔ من دارد حاجب برفت و او را
بیاورد وزیر او را تعظیم بسیار نمود و دلنوازی بیشمار
بجای آورد و احوال عیال و اطفال او در پرسیده از برای
هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دوستکام
بامراد تمام بمنزل و مقام خود باز گردانید بیت نوزده
از مهر و فا سینه را اهل بدان صحبت پیشینه را روی
نگردانند ز رفیقان خویش یاد کن از خدمت یاران خویش

آورده اند که روزی عبد الله طاهر بار عام داده بود و
ارباب حاجب مراد خود عرض میکردند و با حصول مرادات
مراجعت مینمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو حق نعمت است
و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق مرا رعایت کنی و مرا

و مرا از درگه حصول بدرجهٔ قبول رسانی عبد الله طاهر گفت
حق نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد با کوکبه
دولت از در خانهٔ من میگذشتی من در خانهٔ خود آب
میزدم تا گرد بر جامهٔ تو ننشیند نعمت آن نعمت است که
از برای تو بر خاک زدم و حق آن میخواهم بیت کسی کو
بر تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی
عبد الله طاهر پرسید که حق خدمت کدام است گفت
در فلان محل سوار شدی من بدویدم و بازوی تو گرفتم تا تو
سوار شدی امیر گفت درست میگویی هر دو خدمت تو
ثابت است پس او را ترتیب تمام کرد بیت بزرگانی که
اهل اقتدارند همه مسکین نواز و حق گذارند جام جاه
بیهوشی نه نیکوست ز بهر اهل فراموشی نه نیکوست
حکما فرموده اند که حقوق کرم بر ذمت اهل همم از قبیل
فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و درین صورت
چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان اظهار حقی که

ندارد حیله پیش برده از مهلکه خلاص یابد ایشان آنرا
دانند و بروی او نیارند و حق کرم کرده چنان نمایند که
آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشناخته اند این
غایت کرم و نهایت مردیست آورده اند که یکی را نزد
زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ
برکشید و خواست که چشم او را ببندد و بیچاره دریای
بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع
و زاری نمود و نوحه آغاز کرد مفید نیفتاد دست توبه و استغفار
اعتصام نمود سودی نداشت گفت ای امیر میان ما حرمت
جوارست و قربت قرار همسایگی در شرع مروت و مذهب
فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب تقصیری
رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خورده گیران
در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایه
کان را باهمال جفا کشت امیر چه فکر فرماید که در فکر چون من ضعیفی
رفتن و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچون تویی که

تفقری

تویی که در گلشن اخلاق تو خار آزار بر نشکفته و بر دامن صفای تو
غبار ستم ننشسته بدیع و بعید است **بیت** مرا سهل است از
جان گسستن چه غم گر چون منی نابود گردد چو خواهی گفت
هش نکته گیران ترا گر آستین آلوده گردد زیاد در فکر
دور و دراز افتاد و بیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد
و بهیچ وجه بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن که تا
همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار واقع
شده گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از هول جان
نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر زیاد بخندید
و آن بیچاره را ببخشید **بیت** کنم نیم کنه با هزار عذر بخشند
بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند **دیگر** در رعایت رعایا که
بعدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان
و همسایگان و خادمان در باب آخرت گذارش خواهد یافت

باب سی هشتم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست
دانایان کیمیای سعادت ابد و راهنمای دولت سرمدی است

دست ۲

بیت چند پاکان در میان جان نشان دل بده الا بمهر دل
خوشان نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت
از نیکان کند حق ذات پاک الله الصمد یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان بر ایمان زند
ملوک فرس را عادت آن بود که هرگز صحبت ایشان از علما و فضلا
خالی نبود و هیچ حکم بی رای ایشان مشورت نکردندی از ینجهت که
بنای سلطنت و جهانبانی بر راستی نهاده بودند و مدت مملکت
ایشان ایشان بچهار صد کسری در کشیده و سلطان سنجر
رحمة الله حکیم عمر خیام را بخود بر تخت نشاندی و خلفای بنی
عباس با آنکه دانشمند بودند همه محل حل و عقد ایشان مبنی بر
کلام اهل ورع بود و این فقره ناتمام ست در خلافت نامهٔ
الهی مذکور ست که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت
بود و حکم او بر وفق حکمت باشد و لازم ست خداوند شوکت
کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف بر این
وجه دست دهد که حکومت تدبیر و تصرف اینجهان بنا ورد

بیاورد و بر وجه آموخته کار برد و بدین تقدیر او را مصاحبت
و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از
جاهلان و بدخویان احتراز باید نمود بیت همنشینت
گر لطیف و کامل ست راحت روح ست و آرام دل ست
و آنکه نادانی و غفلت کار اوست صحبتش مانند زهر قاتل ست
یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم
و حکمت او از همه علما و حکما بیشتر بودی تا کسی که منظور نظر
و محکوم مردی علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت
بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت اثر کننده است و اثر
عظیم دارد آورده اند که همنشین نیک مثل عطاریست از عطر
خود چیزی تو ندهد باری از رایحهٔ آن بهره مند گردی و مثل قرین
بد مانند کورهٔ آهنگریست اگرچه بآتش آن نسوزی اما از
دود بخار او متاذی شوی بیت در گذر از کورهٔ آهنگران
کآتش و دودی دهد از هر کران رو بعطار که پهلوی او
جامه معطر شود از بوی او و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را

از ایشان کند زیرا که اول فقیه باید که عالم عامل باشد تا
احکام شرع را نیک بداند و بدان عمل کند و مسایل اصول
و فروع را بالتمام دانسته باشد تا بوقت فرصت در مجلس
همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن دراندازد
مثل فرض و واجب و آداب و سنت و نماز و روزه و غسل
و وضو را بعبارتی روشن و مبین بیان سازد که بازگشت
مسایل فقه و فتوی بجز روزگار دولت سلطان قبول
پذیرد چه اگر نباید نکتهای فقه و فتوی در میان منهدم
گردد اساس ملک و دولت در جهان و دیگر ناصح امین
و مرشد صاحب یقین که امور امرا و وزیر را بیاد دهد و نصیحت
دینی را از و باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات شافی
او را از اقوال شنیعه و اعمال قبیحه باز دارد و از ارتکاب
منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در
نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت
و محفل نشنوند بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن

او سخن جای گیر افتد که از روی ملایمت شکفته باشد اگرچه
درین زمان صلاح در نرم گویی و خوش خویست و خلف
ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان درشت شنوده اند
و از روی اخلاص قبول میفرموده اند چنانچه در کتب مذکور است
هارون الرشید شقیق بلخی را گفت مرا پند ده شقیق گفت
ای امیر خدای ترا سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان
آن سرا کرده اند و سه چیز ترا ارزانی داشته اند تا
بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری اول مال دوم
شمشیر سیوم تازیانه یعنی دره پس باید که بمال محتاجان را
از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضروریات متوجه شبهات
و محرمات نشوند و ظالمانرا بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان
از شر ایشان ایمن شوند و به دره جاهلانرا ادب کنی
تا از فسق و فجور باز آیند و اگر چنین کردی هم تو نجات یافتی
و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش
از همه بدوزخ روی و دیگران از پی تو درایند هارون

بسیار بکریست دست شفیق را بوسید بیت نصیحت
کان ز روی صدق باشد بگوشش هر که آید در پذیرد جهانش
دارد حدیث صاحب دل روان اندر دل جان جای گیرد
و دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج دانسته باشد و اغراض
علما را ذخیرهٔ خاطر ساخته در شفای امراض و ازالهٔ اعراض
حاوی کلیات علم باشد و در افاضهٔ انفاس عیسوی ید
بیضای موسوی نماید بیت تازه گشته جان بیمار از دمش روح را
راحت رسد از مقدمش تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده
قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله علامت انحراف
در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد
و دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد
و مفتاح کنوز علم هیات و نجوم بدست آورده باشد و ارباب
اختیارات و ملاحظهٔ دقایق مشروطات و محذورات بدرجهٔ اعلا
رسیده و در طالع مبارک سلطان نظر کرده تاثیرات اوتاد
و دلایل تحقیق نموده از مرور هر یک بجد و دو شه نحوس و سعود

و سعود باخبر باشد و در وقت ظهور امارات دولت و
شرکت سلطنت زبان بشکر گذاری و سپاس داری دولت
کند تا بواسطهٔ حکمت بحکم ما الشکر دوام النعم آن نعمت را
دوام و تمادی پدید آید و در زمان مشاهدهٔ امارات خطر
و محنت او را بدعوات و صدقات و از دیاد خیرات رغبت
نماید تا بوسیلهٔ آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید النعم
آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد بیت آنکه خواهی از
بلا جان واخری جان خود را در تضرع آوری کین تضرع را بر حق
قدرهاست کین بها کانجاست زاری را کجا قیمت بس
با جان بر کشایی دست خویش تا حجاب غصه برخیزد ز پیش
و دیگر شاعر شیرین زبان خوش بیان که در فصاحت گوی از
میدان سخن گذاری برده باشد و در بلاغت قصب السبق
از سخنوران زمان برده بیت روز بازار فصاحت را
رواج از نظم او صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو
تا جواهر صفات سلطانی را در رشتهٔ نظم کشیده و در بازار

استشهار بجای آورده و باشعار آبدار نام ممدوح را
بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارند **بیت** شاعران اگر نباید
در جهان کی از ایشان بقا پذیرد نام ** شعر سلمان نگر که تا نده
از وست ** نام سلطان اویس در ایام ** و دیگر ندیمان تا
روی بنده گوی که بنکتهای رنگین محافل حبا را بیارایند و بلطیفهای
شریف ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشایند **بیت**
طبع را لذت از ظرایفشان ** روح را بهجت از لطایفشان
و بهترین جلیسی خوشترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگان گذشته
بی رسوم و وظیفه مصاحبت میکنند بلی ناز و کرشمه مجالست
مینمایند ذخیره جلیس الزمان کتاب نه ضمیره خواننده را
از وملالت و نه خاطر شنونده را آزرده **بیت** همنشینی
به از کتاب مخواه ** که مصاحب بود که بیگاه ** بهجت افزای
جان راحت دل ** هر چه دلخواه تست از و حاصل ** چنین همدمی
لطیف که دید ** که نرنجد هم نرنجانید ** بزرگان چنین فرموده
اند که جمیع خلایق محتاجند بعقل و تجربه احتیاج دارند که

کلال آل

دارند که گفته اند تجربه آیینهٔ عقل است که از صورت مصالح
مشاهده میکنند و تجارت را روزگار ممتد و عمر دراز
و فراغتی تمام میباید چاره بگیزی و اندر وی خبر یابی
و تدبیری سازد که جبر نقصان کند و در بی برور زمان تجربهای
کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و
وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کرده و قصص
و تواریخ گذشتگان از الجهت حضیض و حضرض آنید کان
در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت
آن را دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و
بمقدار همت خود از ملاحظهٔ این روایات و مطالعهٔ آن
حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا مضمون السعید
من اتعظ بغیره از تجربهٔ دیگران فایده گرفته باشند
و به موعظهٔ دیگران پند پذیر گشته **بیت** حکایات احوال شا
هنشهان ** روایات نخبا کار آگهان ** دلی را که دیده را
روشنایی دهد ** بعلم خرد آشنایی دهد ** ز هر گونه با

سخن گفته اند بلماس تحقیق در سفته اند بدوران بسی تجربه
کرده اند بهر کار بس رنجها برده اند همان به که بر قول ایشان رویم
سخنهای پیشینیان بشنویم درختی که کشتند در روز
کار بسی میوه نغز آرد ببار باب سی هفتم در شرار
چنانکه مصاحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز
از مجالست اشرار و فجار نیز لازم است که صحبت بخاصیت
موثر میباشد پس چنانچه از همنشین نیکان فایده کلی بحصول
می پیوندد از اختلاط با بدان نیز نتایج نالایق بظهور می
یابد که صحبت نیکان سبب مزید دولت و منزلت است
و مخالطت بدان موجب زوال و نکبت بیت با دولتیان
نشین که خاری در صحبت گل شود کلاهی با هر که نه مقبلست
منشین کز سرکه نگشت کام شیرین یکی واجب الدفع
یکی واجب المنع است اما آنکه واجب الدفع است دفع
ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن
ایشانست و اینها سه گروه اند اول در دفع کردن ایشان

ایشان بر ذمه ولایت اسلام است و صنف سیوم سو ننگ
این بود که ای شهریار زند باید که ارباب فسق را مالیده
در بخوردار و شریر و مفسد از آنکوب بمعتوه رکردانی
و شر و دزد از او راه زنان و شر سار قان فتان دچار
کس از سر راه گذریان دور سازی تا راهها امین کردد و تجار
از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع
امتعه و رخوت جهت فروخت بیاورند و همین معنی سبب
رفاهیت خلق گردد بیت تا نکوشی بمعدلت نشوی بهره
از ملک مملکت شادان راهها از دزد امین دار اگر تو
خواهی ممالک آبادان حکایتی از عمرو در کتاب عجایب الدنیا
نقل کرده اند که او گفت وقتی در جاهلیت بتجارت بجانب
یمن میرفتم چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی ایدیه
رسیدیم دزدان سر راه بر من گرفتند و مرا غارت
کردند و بردها بردند من بصد هزار محنت خود را بدان
رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت

حال من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی احوال من
اطلاع یافت حاجبی بفرستاد تا دست مرا بگرفت
و بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد ترا طلب کنند
و بردهای ترا باز ستانند من دران وثاق میبودم هر
روز از مطبخ خاص طعام ملوکانه میآوردند و پیش من می
نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظارهٔ مراسم
مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز
بوثاق درآمدم جامهای برده دیدم بسته و دسته‌ای بر بالای آن افتاده
بود و کاغذی چهل تنکه سرخ در روی پیچیده و بر آن نوشته
بود که چهل روز زیست که دزد ترا بدست آوردند و رخت تو
بدست تو رسید این چهل تنکه مزد چهل روزه انتظاری تست
چون بولایت خود روی باید که از ما شکایت نکنی و از این
حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار در رفع دزدان
و راه زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راه
های مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان را بسطوت

بسطوت سیاست ایمن سازند و هر که در راه آزار مسلمانان
اشتغال نماید او را بنکال عقوبت عبرت دیگران نماید
بیت هر دست دزد و سر راه زن تا که ایمن شود راه از
مرد زن چو ره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت
بهر سو روان دویم رنود خون ریز و اوباش فتنه انگیز
بلاد و قرا بخیره رویی و تند خویی دست تعرض بمال و فرزند
مردم دراز کنند و گاهی بجهت حفظ مال خود متعرض ایشان
گردد و جز حاکم صاحب قدرت را دست بر ایشان نباشد
پس قمع و قطع ایشان ضرورتست و در اخبار آمده که
در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم
از ایشان بتنگ آمده بسلطان دادخواهی کردند سلطان
حاکمی مصلح نام را فرستاد تا در دفع اوباش و رنود اهتمام نماید
مصلح آمد و بعضی از مفسدان از سیاست کرد آن جماعت متنبه
نشدند از کاری که میکردند نه ایستادند حال بدان رسید که
و کار بدان انجامید که ملک در مسجد جامع نماز کردی در پیش

نزدیک محراب او نوشته بودند که ای مصلح خود را مرنجان
و آزار خود مده که ما از آن جماعتیم که اگر یک کس از ما کشته شود
دیگری سر برآرد و کشتن را فخر خود میدانیم و از آن
هیچ عاری نداریم بیت ما عاشقیم کشته شدن عین بهای
ماست ۞ شمشیر عشق تیزتر از سنگ مزار ماست ۞ ممکن که
تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشتن آزرده نشویم و
به تنگ نیاییم مصلح چون خط را خواند دانست که بدرشتی
و تندی با ایشان بس نباید فکر کرد که با اینها از در حیله و بند
در میباید آمد فرمود تا در زیر خط نوشتند که ما مردانگی
و فرزانگی شما را دانستیم و یکی از جهتی شما را معلوم خود کردیم
بیت در جگرداری و هنربازی شما را مثل نیست ۞ بر چنین
مردان یکدل آفرین باد آفرین ۞ و حالا از هر چه رفت
پشیمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد تربیت و تقویت
ایشان خواهیم شد حضار مجلس ازین جواب تعجب کردند و او در خلا
و ملا تعریف و توصیف ایشان کوشیده ستیمان (؟) و رنده را

ورنده از او سیف و جبش (؟) قتل ایشان کوتاه کرد دیگر روز
اعیان و اشراف نزد وی آمدند و خواستند که در باب
اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که
دریغ بر آن ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است
مردم چالاک و دلیر را کشتن که در هر وقتی ازین طایفه
اندکی پیدا میشود و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه
روم باقی شده اند و مراد در دفع ایشان مردان کاری میباید
شما اگر مراد مرا میدهید جماعتی را که بیشتر او سرداران ایشان
بودند نزد من آورید تا بنظر تربیت محظوظ و آن اثر تقویت
محظوظ سازم بیت ازین نامداران با هوش تنگ ۞ کسی را که
بینیم سزاوار جنگ ۞ دهیم مرکب و جوشن و مغفرش ۞ بگردون
گردان بحرمت سرش ۞ اکابر حلب گفتند که سردار ایشان
پیر نیست با چهار پسر و حالا در پی کسب کار رفته اند و از سطوت
سیاست گوشه گرفته اند مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند
تعظیم بسیار نمود و بلطف بیشمار بجای او آورد و دخترانی خود را

بدان بپرداد و سیولی در بارگاه بفرزندان او ارزانی
داشت و همه را خلعت داد و بعنایت و عاطفت مستمال گردانید
و بعد از چند روز که خاطر مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم
ایمن شد مصلح فرمود که مرا با مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است
تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را میشناسید هر کرا
دانید که از و کاری میآید هر که جری باشد امیشاید بیارید تا خلعت
دهم و بدلخواه ایشان تقویت کنم بدر رو فرزندان شادمان
شدند و بیرون آمدند و از اطراف و جوانب سیصد یتیم جرار
خونخوار بهم رسانیدند و نزد وی آوردند مصلح فرمود جامها را
فردا بیارید که خلعتها مهیا شده باشد و هم در زمان خیاطان را
طلبیده فرمود تا سیصد جامه تکلف بریدند و بدوختن مشغول
گشتند ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا
همه درین کار حیران ماندند که او را سلطان مصر بدفع ایشان
فرستاده بود و او بخلاف امر سلطان دست ایشان را
قوی میدارد بیت بجای خار گلبن می‌نشانند بجای زهر

زهر شکر می چشانند چون شب در آمد سیصد مرد مردانه
فرزانه مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد
ایستاده باشند و چون رنود و بد نژاد در آیند هر یکی را
بقتل رسانند چون دیگر روز آن جماعت آمدند دست بوس
کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت در پوشند
و بیرون آیند و صف خدمت بر کشند که ملازمت به
میان آن هواداران بندند در آمدن بخانه همان بود که و بقتل
رسیدند همان پیر را نیز با چهار پسر بکشتند و سرهای
انقوم را بر سر نیزه کردند گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت
از شر و فساد ایشان پاک شد بیت بد اندیش مردم سر افکنده به
درخت بد از بیخ بر کنده به سیوم ستمکار دل آزار که
در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیامة مقید مال و منال مسلمانان گنند
و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نه اندیشد نه از عقوبت
خدا ترسد و نه از سیاست سلطان باک دارد دفع چنین
کس بر پادشاه واجب است تا از شامت او بملکت نرسد

و نتیجهٔ وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتم ظالم
وخیمست و جزای ظالم عذاب الیم بیت کار ظالم ملک ویران
کردن است ❊ عالمی را دیده گریان کردن است ❊ ای نهاده
تیر ظلم اندر کمان ❊ کی ز شمشیر بلا یابی امان ❊ اما قسم دوم که
واجب المنع اند طایفه باشند که بصفتهای ناستوده و
سیرتهای ناپسندیده موصوف و هر آینه مقالات و ملاقات
ایشان اهل دولت را از آن باز دارد دو زبان دار دیکی
از اینها سخن چین اند که باخبار دروغ و راست میان جمعی که
گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در
حدیث آمده است که سخن چین در بهشت نرود و خدای تعالی در
توریت با موسی علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت سخن چینی را
بینی بر پیشانی او نوشته است آیس من رحمة الله او نومید است
و بهره از رحمت خدای و خدای تعالی سخن چین را در قرآن مجید
فاسق خوانده است آنجا که میفرماید که ان جاءکم فاسق بنباء
و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر آورد که فلان ترا

ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو تشنیع خیز واجب است
اول او را است گوی زانکه حق سبحانه و تعالی او را فاسق
گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع
کنی از نمامیت که از منکرات است و نهی منکر واجب است سیوم
آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه او را خدای تعالی دشمن میدارد
چنانچه در خبر آمده است که دشمن ترین آنانند که سخن چینی میان دوستان
دشمنی میافکنند چهارم بر برادر مسلمان گمان بد نبری که بعضی
گمانها روی برزرد و وبال کنند پنجم تجسس آن نکنی که
تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید خبر آن
نکنی و اصل سخن آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و
مطلق سخن او را گوش نکنی بیت سخن چین آمده نزدیک
خود راه ❊ که در یکدم کند صد فتنه برپا ❊ سخن چین را مکن
نزدیک خود رام ❊ که بد گرید ترا هم در سر انجام ❊ یکی از حکمای
اصفهان غلامی میخرید بفروشنده گفت این غلام تو هیچ
عیبی دارد گفت سخن چین است خریدار گفت چه خواهد بود

او را خرید روزی چند که بر آمد این غلام که با نو را گفت خواجه من
ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست که با تو ازین
سخن متحیر شد و متاثر گردید غلام دید که سخن او کارگر آمده و
بر او فا کشته نشانه گفت میخواهی که ترا دوست دارد
گفت میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و فسونی برای محبت
یاد دارم چون خواجه بخسپد استره بردار و از موی ریش که
در محاسن خواجه است قدری باز کن و بمن ده تا افسون کنم
و محبت تو در دل وی افکنم زن بدین راسخ شد و گفت هم
چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه
حق نان و نمک در میان است و من چیزی شنیده ام ترا اگر
گفتم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت خبر چیست غلام گفت زن تو
دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است و اگر خواهی که راستی
سخن من بدانی چون بخانه روی خود را در خواب کن و بنگر که
چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام خواست تناول کرد تکیه کرد خود را
در خواب انداخت و دیدهٔ ترصد برگشاد زن پنداشت که خواجه

خواجه در خواب است استره بدست گرفت و بیامد و محاسن
خواجه را بالا گرفت تا موی چند ببراشد خواجه دیده باز کرد
و آن حال را مشاهده نمود پنداشت که قصد کشتن او کرده
جست و زن را محکم بگرفت و استره از دست او بدر کرد و
سر زن را گوش تا گوش ببرید و اولیا زن را خبر شد آمدند و خواجه را
بگرفتند و بقصاص او را بکشتند و بشومی سخن چینی خانمان
مان آن عزیز خراب شد بیت میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است و دیگر غمازانند دیدار
ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است بیت
ندیدم ز غماز سر گشته تر نگون طالع بخت برگشته تر
در خبر آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی
اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی
علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند
چو اثر شبانه روزی دعا کردند اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام
گفت الهی چه بود شبانه روز است که دعا میکنیم مستجاب

نمیشود خطاب آمد که چهل شبانه روز دیگر دعا خواهی
و باجابت نخواهد رسید بر آن جهت که در میانهٔ قوم تو
غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد
موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من بگوی که آن غماز
کدام است تا او را توبه دهیم ندا در رسید که غماز را دشمن
میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی
توبه کنند تا او نیز در آن میان توبه کند موسی علیه السلام فرمود
تا همه توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز
گذشته مطلقا گوش بسخن غماز نکردند و این جماعت را
همیشه دشمن داشته اند حکایت اورده اند که پادشاهی یکی را
بمرتبهٔ ترتیب میلجه گفت اگر خواهی که روز بروز کار تو بالا
گیرد و ساعت بساعت مرتبهٔ تو بیفزاید و نزد من از همه امرای زمان
مقرب تر باشی باید که سه چیز کار نکنی اول دروغ مگوی که
دروغ گوی در چشم من خوار و بی مقدار باشد دویم راز من
آشکار مکنی که من خود را به از تو میشناسم سیوم سعایت

سعایت نمایی و از غمازی پرهیز نمایی به چشم رعیت
مگوی که چون من بد ایشان شنوم با ایشان بد شوم و خبر بد
من چون بچشم طاهر گشته ترسان شوند و التجا بدیگر کنند
و چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاه دیگر طلبند
و خلل بملک من در آید بیت ز غماز عالم برآید بهم ** خلل راه یابد
بخیل و حشم ** ز غماز گشته جهان سرنگون ** که با کس چه جانست
تیره درون ** چو غماز را دیدی اندر زمان ** بتیغ سیاست
ببرش زبان اورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را
پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم
اگر راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت اگر دروغست
ترا بسبب دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو در خواهم
گذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم بیت
که غمازی کند نزدیک شاه ** هم بر پادشاه گشته روسیاه **
عالمی را آتش و دود از وی بود ** نه خدا نه خلق خشنود از وی بود ** اور
ده اند که کسی از روی غمز و سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه

فلان کس از معارف وفات یافته و از وی مالی خطیر مانده و یک پسر
دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی را به رسم
قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود تسلیم او شود حالا خزانه را
رونقی و توفیری باشد معتصم بر پشت رقعه او بعربی رقعه نوشت که
ترجمه آن اینست متوفا را خدا بیامرزد و بر بچگان میراث او
ثنا دو یتیم را به تربیت خیر پرورش دهاد و غماز بلعنت خدای
گرفتار باد بیت مشو غماز کس نزد یک شاهان ❊ بترس آخر زآه
بیکناهان ❊ که آه بیکناهان سخت گیرد ❊ بسی کس را ز تخت انگیخت گیرد
و دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه گویند و هر چه کنند غرضی
داشته نه از روی اخلاص و هوا داری سخن بعرض رسانند و بسخنهای نیکو
در وصایای خود نموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض
و این اعتراض در باید چنید که صاحب غرضان را از دعوی
بیمعنی لاف نیکو خواهی زنند و جواهر حسنات در رشته حیات
کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت و صورت زشت
بازنمایند بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش ❊ ز صاحب

غرض صاحب غرض مشنو سخن بیش ❊ که او جمله به نیرنگ گرفتست
برون دوستدار و درون دشمن است ❊ و چون معلوم شد که
غرض گویان به تزویری که آراسته اند بیرون نام نهاده اند بدیرا نیکو
و در گذارش کنند و خوب را زشت در شمار میآرند پس تحقیق
ایشان حکیمی باید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام
باید نمود بیت چو ارباب غرض لب برگشایند ❊ نکویی را
زشتی وانمایند ❊ بگلی تا سخن بروشن تحقیق ❊ کسی باید که پیرامن تحقیق
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه
موافق اند و کدام گروه نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین
کسیست که امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزتست
و خیانت موجب مذلت و اهانت و قانع باشد نه طامع که قناعت
گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان بیت مرد قانع عزیز و گوارا
بود ❊ طامع البته خوار و زار بود ❊ دیگر باید که نیکو گوی باشد نه عیب
جو یکه آدمی به نیکویی همه جا محبوب و مقبول است و به عیب جویی
نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد نه لاف

زننده که مردم مصاف محترم است و صاحب اوصاف و کذاف
متهم و موافق باشد نه منافق که نتیجهٔ نفاق جهد و وقاحت است و ثمرهٔ
نفاق جور و وقاحت است و بطریق سنت باشند نه براه بدعت که
قاعدهٔ سنت آدمی را بروضهٔ جنت کشد و داعی بدعت بهاویهٔ
ضلالت و شقاوت افکند و باید که ملوک صفت طایفه را از خدمت
خود راه ندهد اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاق صلاح نمی‌پذیرد
و رنج حسود بهیچ داروی شفا نمی‌یابد **بیت** حسد ز خبث سوزنده
تخم و آتش بجان فکنده جه جای جان که از حسد آتش در جهان افکنده
و غائلهٔ حسد از جملهٔ مصائب عادیه است بدان سبب که نفس حسود
بغایت خبیث است و او دائم احتجاب بنفوس خبیثه را در زوال
نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب حق تعالی فرموده و من
شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آورید بخدای از شر حاسد در حدت
آنکه حسد حسنات بنده را میسوزد یعنی ناچیز میکرداند چنانچه آتش
هیمه را میسوزاند فی المثل الامر او لا ترین صفتی است و خوارترین
خصلتی از ذات و این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است

روشن است نمی‌بینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد
بیت درین غصه جان نمیدهد مردکی که بهر چه دارد و چه بود
آن یکی زین گونه وازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر
آلوده غم آلود و غصه بمزج میکند و هر کجا شخصی با حق نشاط بر زمین
می‌نهد او دست حسرت بر سر میزند مثنوی مشهور است **بیت**
حسود لا یحسد او بس است در عالم که در بلا و غم و رنج دار
بس هر دم حسود بر دگران آتشی برافروزد و بونیک در گمری
در میان آن بسوزد **حکایات** آورده اند که در زمان اسکندر
جانوری پدید آمد که هر کرا چشم بر او افتادی هلاک شدی
اسکندر چندانکه از حکما چاره جوی کرد هیچ چارهٔ این بلا
نیافتند و ندانستند دفع این غائله بهیچ نوع [illegible]
آخر از علما طین معلوم کرد بعد از تامل بسیار فرمود من چاره
انگیختم و تدبیری کردم که این بلا منع و این آفت از خلق
منقطع گشت پس آینه کردند نشست روی آینه و گردانیدند
بدان طرف که آن جانور بود و روان کردند چون جانور بوی

تمرح

آدمی شنید بدان طرف متوجه شد نظرش بر آن آینه افتاد صورت خود را
مشاهده کرد و چون نزدیک کردون رسید در ساعت بیفتاد و بمرد
اسکندر را از آن حال اعلام کردند تعجب نموده از حکیم پرسید که
در اینکار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک جانوری بود بعد
از چندین سال در عالم بقدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که
در زمین محتبس بوده موجود شده بود و در چشم او زهر قاتل تعبیه کرده
بدرجه‌ای که در حال هلاک شود من آینه پیش وی بردم که تا چون
نظرش بر آینه افتد عکس آن نظر بروی راجع شود و اثر آن در وی
سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا کرد و حال حسود و حاسد
او هم بدو راجع میشود و آتش که هیچ نیابد خود را میخورد تا هیچ
نماند دیگر از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانی ممسک و
بخیلند که بخیل دود خلق و مبغوض انسانست چنانچه سخا پوشاننده
عیبهاست بخیل نیز پوشنده هنرهاست **بیت** هر چند در هنر
نمو شد بخیل ابجد یا فرد بوشد **ه** از شیطان تیره دل بکمر تیز
در کرمان پاکدامان آمیز **در جامع الحکایات آورده اند که** سلاطین

سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نکنند که از ایشان نجابت سد
چنانچه منقول است که عمرو لیث وکیلی داشت در غایت بخیل بود
وقتی میوه‌ها را بسیار بردند عمرو گفت هر جا میوه باشد بخرید و بصرفه خرج
کنید روزی عمرو جشنی ساخت و محفلی آراسته کرد و رسولان که
از اطراف و جوانب آمده بودند همه را بران مجلس جمع نمود و مجموع
اسباب ضیافت مهیا بود جز میوه که بسیار کم بود در اینجا عمرو وکیل را گفت
میوه بسیار بیار و وکیل برفت زمانی که بیاورد عمرو برنجید و گفت
برو و میوه بیشتر بیار گفت میوه در خانه شخص پوسیده است
اگر گویی بروم و بیارم عمرو از این سخن بسیار خجل شده او را از
وکالت عزل کرد و بارها میگفت که آن ممسک مرا انفعال داد که هرگز
تدارک آن نمیتوانم کرد و دیگر از آن مردم که لایق ملازمت
نیستند مردم دون همت و سفله که خدمت ایشان نشاید
و گفته‌اند که سفله از ممسک و بخیل بدتر بوده باشد زیرا که بخیل آنست که
نخورد و نه بکس دهد و سفله آنست که خود بخورد و نفکیند نخواهد که
کسی دیگر با کسی کرم کند و گفته‌اند که سفله از بخیل و ممسک بدترست

آورده اند که پادشاهی بود بغایت بخشنده و جوانمرد روزی
با یکی از نزدیکان گفت که مرا آرزوست که هزار درم بیکی بخشم
تو چه میگویی گفت این مبلغ و مقدار بسیارست گفت نمی
توان داد گفت زیادت باشد گفت در ربع چه میگویی گفت
هنوز روی در کثرت دارد القصه بر پنج قرار داد که هزار درم
اگر چه بسیارست بیک کس توان داد پادشاه فرمود که ای بدولت
میخواستم این مبلغ را بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از سخاوت
باز داشتی آن شخص بتضرع در آمد که ای ملک من خطا کردم از کرم
خود بگذر ملک گفت تو سفله و لایق شفقت و مرحمت نیستی ازین
عطیت هم خود را زیان کردی و هم مرا اما زیان من آنست که اگر این
مقدار مال تو بخشیدمی در سخاوت علم شدمی و تا انقراض عالم
اوراد صیت و کرم و مروت باقی ماندی و زیان تو آنست که از چندین
مال محروم شدی اکنون بر ده هزار درم که بخشش بر آن قرار داده
بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن که خوب نیست بیت
سفله نخواهد دیگری را بکام
خس نگذارد دگری را بجام
خاک بسیه بر سر هر سفله باد
سفله ستیزه بود دیگر نهاد
و دیگر از آن
جماعت غیبت کننده کاننده که ذکر هر کس که در میان آید چنانکه
از فساد چیزی باز گویند و صفت غیبت باشد و اگر غیر آن بود تهمت
هم بهتان و هم غیبت و در حدیث آمده که عقوبت غیبت کو
از عقوبت زنا سخت ترست و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
خود فرموده باید که بعضی از شما که غیبت بعضی کنند آیا دوست
دارید که کسی گوشت برادر مرده خود را بخورد و این تهدیدست
و ازینجا معلوم میشود که غیبت گویان مردارخوارند و از ایشان
میباید گریخت بیت
از غیبت مردمان بپرهیز
و ز مردم غیبت چو بگریز
آورده اند که یکی از پیغمبرانی که نه مرسل بود و خبر باو در
خواب و نداها از غیب میشنید شبی در واقعه دید که چون بامداد
شود بر چیزی نقلان صحرا گذر کن نخستین چیزیکه ترا پیش آید بخور
دویم چیزیکه بینی نهان کن سیوم بینی پیش نخواهد ار چهارم را
نا امید مگردان پنجم چیزیکه در نظر آید از وی بگریز بامداد که شد برخواست
و بدان صحرا که مأمور شده بود روان شد اول که پیش آمد کوهی بود

بلند و بزرگ و سیاه رنگ بود متحیر شد که چنین لقمه را چگونه
تواند خورد اما چون حکم خداوند ست از آن چاره نیست لطف
نموده روان شد که آنرا تناول کند چون نزدیک رسید کوه با آن
عظمت لقمهٔ خورد شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر از
انگبین بود و خوشبوی تر از مشک شکر خدای بجای آورده از آنجا
برفت طشت زرین بر سر راه دید افتاده گفت مرا امر کرده اند که
پنهان کن پس زمین را بکند و آن طشت را پنهان کرد و خاک بسیار
بر بالای آن ریخت و بگذشت هنوز دو سه قدم نرفته بود دید که
طشت بر روی زمین است دیگر باره باید و حفره دورتر بکند و آنرا
پنهان کرد هنوز فارغ نشده بود که باز طشت آشکارا شد سیوم
نوبت در اخفاء آن مبالغه کرد باز ظاهر شد پیغمبر با خود اندیشید که
و گفت امر شده بود که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه نموده
بود بجای آوردم و از آنجا درگذشت مرغی دید از بازی هراسان
شده بشتاب می پرید گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن
در عقب منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم

خشم آلود و گرسنه در رسید گفت یا نبی الله امروز همه روز
در پی این صید میگردیدم الحال بتو پناه آورده و من بغایت
گرسنه ام مرا نا امید مگردان از روزی من پیغمبر گفت امر
شده ست که آنرا نگاه دارم و این را نا امید مکن اکنون
پیغمبر کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید
و بوی داد باز گوشت برداشت و مرغ را بگذاشت پیغمبر
چون پیشتر رفت مرداری دید افتاده و گندیده شده از وی
بو برخیت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد که الهی آنچه
فرمودی بجای آوردم حکمت آنها مرا معلوم کن ندا رسید که
آن کوه عظیم که دیدی خشم ست اول عظیم می‌نماید و چون فرو
خوردی شیرین تر از همه شیرینیها باشد و آن طشت زرین که
پنهان میکردی و آشکارا میشد نیکی ست که هر چند مخفی دارند
البته ظاهر میشود و آن سیوم رسید که پناه بتو آورد و ترا امین
شمرد خیانت در امانت روا نداری و آن چهارم آنست که چون
کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او را روا سازی و آن

مرد ز کنده که دیدی غیبت بود زنهار که از غیبت بگریز که
گرد از نیک را باطل بکند بیت مران غیبت هیچکس بر زبان
که طاعت ز غیبت فتد در زیان ۞ هر غیبتی طاعتی کم شود ۞
ز غیبت کری بکار در هم شود ۞ صحبت ملوک باید که از لوث
غیبت و بهتان پاک باشد و چنانکه گفته‌اند غیبت حرام است
شنیدنش هم روا نیست که عذاب شنونده با گوینده برابر است
پنجم آن کسانیکه سزاوار ملوک درگاه نباشند مردم حق ناشناس
و غدار ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشناسند
و شکر منعم را بکفران مبدل سازند همیشه صاحب بخت منکوب و مقهور
باشند نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولتشان پایدار
بیت کسی کو میکند نعمت فراموش ۞ ز نز کردن فراموشی
صوابست ۞ از آن کو حق نداند کو به پرهیز ۞ که روح از صحبت او
در عذابست ۞ معتضد خلیفه گفته است که هرکه تیغ زبان در حق
گذاری فکنده باشد او را از زبان تیغ سزا باید داد بیت
حق نان نمک نه کردن ۞ بشکند شخص سفر را گردن ۞ با ولی

ولی نعمت ار برون آیی ۞ گر بهر یکه سرنگون آیی ۞ حق
شناسی بزرگوار بود ۞ ناسپاسی زیانهای در کند ۞
ششم دروغ گویانند که کذب پیش هیچکس پسندیده نیست
و دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آبروی باشد در کتاب
اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضل وزیر در میانه دو ندیم که
یکی نصر نام داشت و دیگری ثاقب مطایبتی رفته بود و قدم مزاح
بر بساط انبساط نهاده بودند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و هم
از ملاعبه بمصارعه رسید و بقبضه دست نصر عمامه از سر
ثاقب بیفتاد ثاقب متغیر شده اثر غضب بر رخساره وی پدید آمد
وزیر فرمود که از چه چیز خشم گرفتی که در میان ندما چنینها بسیار
افتد ثاقب گفت که چگونه در غضب نباشم که آبروی من در
مجلس چون تو بزرگی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان کن و
این واقعه را بر دل خود سهل گیر آبروی تو در نزد من آن روز
ریخته شد که اسب من مراد ز کشت پشت بوز رسانید بیت
میفروز هرگز چراغ دروغ ۞ چراغ دروغت نیس

مباسطتی

بیفروغ ۲ تو از کذب تعظیم حرمت مجوی ۲ کز آن آبرو میشود
انجوی ۲ هفتم مردمان بسیار گوی هستان نیز لایق خدمت
نیستند زیرا که بسیار گوید کلام او را قدری نباشد در
خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بیشمار بود ابوزر
جمهر گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص بود متعین
شود بجنون او بدانید که او دیوانه است الکیا ربهذله
بسیار گوی بیهوده گوی باشد منقولست که حواریان حضرت
عیسی علیه السلام را گفتند ما را پندی ده که بدان کار کنیم و به بهشت
رسیم عیسی علیه السلام فرمود که هرگز سخن مگویید گفتند این
صورت میسر نشود فرمود که چون گویید جز خیر مگویید که بسیار گفتن
دل را تیره سازد بیت قول موجه صفت انبیاست ۲ گفتن
بیفایده ترک حیاست ۲ هرچه بهنگام نگوید کسی ۲ خامشی از گفت
نکوتر بسی ۲ اینهمه گفتار زبان خوشست ۲ هرچه پسندیده
بود آن خوشتر است آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان
حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هندی نوشیروان

هرکه

144

نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که چنین مجمعی دست دهد
بیایید که تا هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان نیکست و دریغ
بود که این اجتماع به تفرق انجامد و اثری از ما بر صفحه روزگار
نماند بیت درین سرای کهن خوی کن بگوش سخنی ۲ که بهتر
از سخن خوب یادگاری نیست ۲ ایشان اشارت بکسری کردند که
شما اول افتتاح فرمایید نوشیروان از درج فکر جواهر ابدار و گوهر
شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت که از سخن گفته هرگز پشیمان
نبوده ام و بر بعضی سخنان ناگفته شده بسیار ملامت کشیده ام
قیصر روم در خزانه خیال نظر فرموده و این نقد تمام عیار نثار
مجلس شهریاری نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر رد آن
آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شصت بیان جدا نشده است
قدرت اندازم که هرگاه که میخواهم که بیندازم فاما چون از کمان تقریر
بیرون رود باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه سر بمهر بگشاد
و برایحه این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که
چون سخن گوییم او زیردست منست و با او چیره توان شد یعنی که

نسخه نثار

تا عروس سخن در پس پرده فکرت مشاطه مشیت را اختیار
باقیست اگر بخواهد بر سریر نطقش جلوه میدهد و اگر نخواهد در
نقاب عدمش پنهان میدارد اما چون از پس پرده حجاب
حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوتخانه
خفا نتوان فرستاد رای هندی از ریاض گفتار خود گلی ازین
گل خوشبوی و ازین ریحان دلجوی چیده به بزمگاه فصاحت آورد که
کلمه که بگفت در می‌آید یا بر نهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست
قایل در عهده آن سخن میماند یا از عهده بیرون میتواند آمد
یا نه و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در دو حال خاموشی اولیست
بیت به پیری رسیدم در اقصای یونان ** بدو گفتم ای آنکه
با عقل و هوشی ** ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ** بود خوشتر خموشی
خموشی خموشی ** حکمای متاخرین گفته اند که خموشی بهتر از سخن بدست
و سخن نیکو به ز خموشی است بیت نظر کردم بچشم عقل و دانش ** ندیدم
به ز خاموشی خصالی ** نگویم لب به بند و دیده بردوز ** ولیکن
هر مقامی را مقالی ** باب چهلم در تربیت خدم و حشم و آداب

و آداب ایشان و این باب مشتمل است بر دو قسم قسم اول
تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را قسم دویم آدابیکه
ملازمان و سلاطین رعایت باید فرمود و حکما فرموده
اند که سلاطین را از ارکان دولت و ملازمان اعیان
دولت حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای
آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصه زمین در قبضه تسخیر وی
باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را
ضرورست که نظر در جزویات و کلیات مملکت خود بر قانون
احتیاط کند و از روی یقین بغور رعایا و امور زیردستان
رسیده حال کس را از اعیان و اوساط مملکت خود بواجبی
بداند و در تحقیق این امور دو گوش و دو چشم کفایت نیست
بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کار است پس باید که جمعی مردم
دانای هوشمند و نیک سیرت بی طمع و بلند همت ملازم وی
باشند که تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه
اخبار ممالک بشنواند و بدیده مجموع در حقایق مهمات نظر کند

دوات

و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار مشوع و مشاهده اطوار گوناگون
هشیار بسمع و بصر رعایت کلی باید لحظه تا آنکه کار باز نمانند
و پیوسته با یصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند
هیچ کار ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف
و حوادث و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد
در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد
پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز
اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم
فرومایه در ظلم سیوم بحجه دلیل این سخن انقطاع یابد و از
دوست و دشمن فارغ باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون
او بی خبر است انواع فتنه از هر گوشه بر خیزد و مملکت در
سرای فتنه شود و دیگر مردم دون و رذل هم که جهت
یابند از دنائت همت بر جمع نمودن اموال حریص باشند
و از هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و
مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق رنجیده

رنجیده شود و هر آینه همه همتها بر کار زنند تا از مربی و مراحل خلاص
یابند و ازینجا گفته اند که زوال الدوله بارتفاع السفله چون
سفله را ترقی دست دهد دولت روی به نزول نهد **بیت**
چو سفله بجاه دست یابد ❊ دونان نه سزای جاه باشند ❊
بل درخور بند و چاه باشند ❊ دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند
نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول
و متفرق گردند و دخل پادشاه کم شود و علوفه لشکر کم رسد
و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت بتابند و اگر دشمن پدید آید
یار و مددکار اندکی بود و بدین جهت ملک از دست برود
بیت ظلم عامل جهان خراب کند ❊ دل مظلوم را خراب کند ❊ و دیگر
موبد ثنا باید گفت و فرموده کلمات را بآب زر نوشتند **حکما**
گفته اند که قصر سلطنت را قائمه است که اگر یکی نباشند مهمات ملکی
منتظم نشود **اول** امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر
دشمنان از شاه و رعیت باز دارد **دوم** وزیری که مؤنات
سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند

بازار ملک شکست یابد

چهار

و بجایگاه خرج کند سیوم حاکمی که از قبل سلطان حال خلق
تفحص نماید و داد ضعیف و قوی بستاند و اهل فسق و فجور را
مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری و امینی که دایم
اخبارات خوش و پیوسته مقالات شهر و اعیان و حالات
رعایا را بخفیه بسلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را
از ایشان چاره نیست یا ارباب سیفند مجموع از روی اجمال
همه را بچشم شفقت و عین عاطفت ببیند و آنچه هر یک را ضرورت
بود بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارند و هر کدام
از عهده مهمی که مفوض باشد از ایشان باز ندارد و سالم و بسلامت
بیرون آیند و در کار خود بر وجهی که باید و شاید مجد و ساعی
باشند که با وفق آن متصور نبوده باشد و هر کدام خود را
خود را بر وجه دلخواه بسازد او نوازش نمایند و هر کس تهاون
نماید و تغافل ورزد او را اول نصیحت و موعظه منع فرماید و اگر
بآن تنبیه نشود بزجر و سیاست گوشمال دهد دیگران از بیم اظهار
معایب و قبایح ملازمان و شادی ایشان اظهار مسرت ننمایند

ننمایند و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گردانند
و هر یک را در تربیت و تقویت بمرتبه خاص نگاه دارد
و کسی را دران مرتبه شریک ندارد تا در میانه خفت و حسد پیدا
نشود و اگر میان جمعی از ایشان نزاع و نزال انجامد بزودی
رفع نماید تا در میانه ایشان ماده خصومت قوی نشود که
مستولی نشود که ازان فساد کلی روی نماید بزرگان گفته
اند که استقطاع سررشته مملکت وابسته نزاع امرا و وزراست

بیت
چو یکدل نباشد رعیان شاه ◦ شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع ◦ که استیزه آرد علی الانقطاع
استیزه رساند بجای سخن ◦ که ویران کند خانمان کهن ◦

بهمن اسفندیار از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان
بر چه وجه باید گفت که بر دو چیز یکی نظر لطف و یکی باید که همیشه
اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر بقهر بگیرند تا دلیر نشوند
و بلطف بگذارند تا نومید نشوند در نگاهداشتن آنچه آورده اند
طریق حکمت در بیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر میشود

دران محل تشدد و خفت نباید نمود اگر بخشونت و سختی حاجت افتد
رفع خوبه و نرمی نباید نمود که هرجه توان بود که به نیش احتیاج
بیش افتد از انکه بمرهم بیت همه شهره لطف نتوان گرفت با
برابر و فلک چنین بهنگام خویش ○ زنیشی که مرهم نباید بکار
چو کهه چه جهت سزاوار نیش ○ حکما حصر نموده اند که هرگاه
سلطان خواهد که تربیت کند تا بار بهانه او را بر محک امتحان
نزند و عیار کار او بر انداند و بدیده تربیت در وی نظر نکند در
بت او نشو و نما نبوده که نا مستعد را تربیت کرده اند
و چون بر اخلاق و احوال او اطلاع یافته اند و توقف حاصل
شده بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند زود
بر داشتن و زود بیفکندن سطوت سلطنت را مضرت است بیت
هر که امیل تربیت داری ○ امتحان کرد بایدش بجند ○ گرش
هست آن همت علم دولتش را بلند ○ ور نه قابل بود
بلند مساز ○ تا بزودی نباید فتنه افگند ○ چنانچه بر داشته را
بزودی افگندی مناسب نیست که میان خشم و رضا بایدکه قدری

قدری بگذرد تا خرم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند که
یحیی روزی در خلوت با ندیمی سخن میگفت در اثنای معامله

معالمه

از وی کلمه رسید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس
دور کردند و آن بیچاره امید از زندگی ببرید و در گوشه
کاشانه بنشست و بناکام شربت تلخ صبر تحمل جرعه میگفت و با خود
بیت دلا بجز ل بجود جزع مکن امروز ○ صبور باش که نیکو
شود آخر کار ○ اما چون مدت مهاجرت دیر کشید کار بجان
و کارد باستخوان رسید قصه خود را نوشته یکی از محرمان
حرم خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رسانید چون
قصه بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی
نیست که موجب هجران باشد گفت چون چنین است چه شود که
بیچاره را در مجلس همایون راه باشد خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب
یعنی هر کاری بوقتی بسته است و هر مهمی زمانی موقوف مانند
تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن نرسد جهد فایده ندهد
و تعجیل سود ندارد و کوشش بجایی نرسد بیت تا در نرسد

وعده هر کار که هست سودی نهند بهای هر کار که هست
بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون کسی را
بزرگ گردانند بهمان نظر اول وی را نگاه نکنند زیرا که
چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدان رتبه اول
باز نتوان رسید اگر خواهد که او را خوار گرداند باید بتدریج و تانی
درجه ارکان را باید رفت و الا خللها پدید آید نوشیروان از بزرجمهر
پرسید که لایق تربیت کیست حکیم فرمود که کسی را تربیت
باید کرد که او نعمت داشته باشد یا نسبی و هر که نسبت سافل دارد
بحکم کل شی یرجع الی اصله رجوع باصل خود نماید در حکایات
آمده که مردی بود ذکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و او
کامل کنیزکی رومی خرید نوشتا نام بسیار بدخوی و بغایت بیگانه
چون ذکی بملک یمین در نوشتا تصرف کرد پسری از و متولد شد
حکیم در صحبت نشسته بود فرزند ذکی حاضر شد ذکی او را بخدمتی
فرمود آن پسر فی الحال برخواست و روان شد چون قدمی برفت
بازگشت و بنشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال او را چه سبب بود

بود و جستن باز نه بچه جبه روی منوجه حکیم بخندید و گفت ذکی
خواست که فرمان پدر نوشتا دنگذاشت و اثر هر دو جوهر در و ظاهر شد
چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه میباشد
و در ذلالت و عزت نیز بهمان قیاس باید کرد حکیم فردوسی فرموده
درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گیتی بکار آورد همان
همان میوه تلخ بار آورد و گفته اند که نفس خسیس پروردن
آب در روی بردن و در سر رشته خود قطع کردن است هر آینه
هر کسیکه از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که از دنی انتقال کند
بد نا کرده بجای کسی که او نیکو کرده باشد بیت بد اصل را چگونه توان
کرد تربیت در جیب جهل چگونه کسی مار پرورد حنظل به تربیت
ندهد طعم نیشکر گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد نکته دیگر آنکه در
تربیت ملازمان آنست که یککس را دو عمل ندهند بلکه از برای هر یک
منصبی مقرر کنند تا ملازمان همه امیدوار باشند و دو کس را شریک
عمل نفرمایند که چون شرکت پدید آید عمل در مراد خلل و بر هم ختست

یافت

بیت نه یک کس تواند که سازد دو کار ◦ که آب از سبد ندارد بهوش ◦
دو کس در یک عمل ضایع است ◦ که دیگ بشرکت نیاید بجوش ◦
چون از تربیت اتباع باز آمدیم دو سه نکته از تفاصیل آن مرقوم
میگردد مقدم بر همه تربیت اولاد است در ذخیرة الملوک آورده که
فرزند امانت حق است نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبهٔ این امانت خواهند
نمود و چون امانت آینه ایست که صورت جمیع نقایص و کمالات را قابل است
و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد و اول از خصلتهای نکوهیده بیگانه
منحرف شود و اول آنست که او را بنام نیکو تسمیه باید کرد که اگر نام ناموافق نهند تا باشد
مدت عمر از آن در کراهت باشد و دیگر دایهٔ او با نجابت معتدل مزاج
و خوش طبع باید که بی خبر نباشد در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد
و چون مدت رضاع او تمام شود مردم با دیانت نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد
تا طبیعت او با وضع آن جماعت مانوس گردد چه طبع صبیان بلهو و لعب و اکل
و شرب مایل است در نهایت اعتدال و قانون استطاعت رعایت باید فرمود
و معلم دیندار را بهمه کار باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و آداب و احکام شرعی
بوی آموزد و علمی که در دین و دنیا نافع باشد ازو باز ندارد و بهترین تادیب

حقوق ...
پس ضرورت در تربیت او سعی باید نمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد

تادیب آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع و بدخوی
باشند نگاه دارد و با مردم خوش سخن و لطیف طبع مصاحبت
سازند و دایم در مجلس علما و عرفا و حجابت کوشند تا محبت
ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و مجالست بد معاشان را
مذمت کنند تا کراهیت ایشان بر طبع او پدید آید و چون بتمیز
رسد مردم بزرگ عالی همت را و صاحب تجربه را خدمت کرده باشند
مقرر کنند تا آداب نشست و خواست و رفتن و آمدن بوی
آموزد و در آن کوشد که آنها را ادب و حیا و علو همت و تملق با ملوک
در روی ظاهر گردد و چون وقت ابتدا سپاهیان جلد و آزموده کار
دیده را امر کنند تا آیین تیر اندازی و سلاح و آنچه سلاطین بکار آید
بوی تعلیم دهند و چون بزرگ گردد بخدمت مشایخ و علما صحبت
نیکان دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد
و همتها را اثر کلی باشد بیت هر که ز دولت اثری یافته ◦ از دل
صاحب نظری یافته ◦ هر نظری کز سر صدق و صفاست ◦ چون بتحقیق نگری
کیمیاست ◦ و دیگر امرا و اعیان که رکن دولت اند و اساس مملکت

و تربیت ایشان بران وجه شاید که بی‌ادبی بقاعده تعظیم ایشان
راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی
مطلق باشد و در جمیع امور بجانبی محتاج باشند ایشان را محل دخل مهمات
خاص و مهم و رای و تدبیر ایشان ساخته نگهدارند و سخنی که در باب
مصالح ملک و مال موقوف عرض رسانند بسمع قبول اصغا نمایند و در
و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق با ایشان است از امور [illegible] نوعی
دانند که لشکریان [illegible] از زمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصا
در هیچ که [illegible] زبان سلاطین باشد و حالت [illegible] پادشاهی [illegible] از
اطوار ایشان مستوفی معلوم کرد [illegible] الحق مرد حکیم و سخن گوی و نیکو رویی
باید [illegible] که [illegible] رسولی فرستد مناسب آنکس باید چنانچه حکیم فرموده
بیت رسول تو [illegible] ناخوش تا بدانا هیچ از چشم انا خوشت آورد
ده اند که مهلب چون [illegible] ابن خرازم را هزیمت کرد غنیمت بسیار بدست آورد
رسولان [illegible] نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی
گفت در حال که در [illegible] او بر آمد و دشمنان [illegible] گفت او را
به چه اندازه است گفت شفقت پدرانه با فرزند گفت چگونه است

گفت
گفت همه خردمند و خوش [illegible] برسید که در رزم چون اند
جانبازند در پیش ایشان خطری نیست گفت در عقل و فضل چگونه
اند گفت چون دایره که سر و پایش نتوان یافت اول و آخر سخن
نتوان دانست حجاج گفت مرد سخن را باید بکمال رسانید و مهلب را
در دل با وقعی و در چشم او حشمتی حاصل شد و از ادب رسول او استدلال
کردیم بیت رسول از فرستاده حکیمی فرست که کار تو با شد
از وی مهی [illegible] نشنیدی تو آیا که دانا چه گفت [illegible] فارسل حکیما
فلا توصه [illegible] امور لشکریان از جمله ضرورت ریاست و فایده آن
چهار چیز باشد اول قوت دست پادشاه دویم دفع دشمنان
سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و امینی راه و دست ایشان را
چهار شرط بجای آورد اول آنکه از حکم سلطان بیرون نروند
و جز بفرمان او کار نکنند دویم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان
باشند سیوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کار
کارزار رعایت مردانگی نمایند و سلطان را نیز با ایشان چهار کار باید
اول سلاح و مرکب ایشان را مهیا سازد دویم مرتبه هر یک را باندازه [illegible] اند

داد او را دران مرتبه نگاه دارند سیوم مردان کار را تربیت
نیکو کنند و در میان لشکر سرافراز گردانند چهارم از غنیمت دشمنان
بدست آید ایشان را بهره مند گردانند و از قباد منقول است که
موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بر چند وقت
تفقد احوال ایشان باید کرد چنانچه خداوندان باغ تفحص حال
بوستان میکنند هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهان
باز میستانند از جای بر میکنند و بدور میاندازند و هر چه نقصی تصور
نکنند نگاه میدارند و تربیت میکنند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که
از ایشان کاری نیاید ایشان را علوفه دادن ضایع است اسامی
ایشان را از دیوان ارزاق محو باید ساخت و به تربیت مردم کاری
باید پرداخت قباد پرسید که بدیشان علوفه بچه طریقه باید داد
فرمود که بطریق اعتدال که اگر چنانچه معیشت بر ایشان فراخ گردد
مستغنی شوند و در ملازمت کاهلی کنند و اگر بسیار تنگ گیری
ملول و متفرقه گردند و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند بیت سپه را
باندیشه ده بارگاه باره بیشتر مال از خرج راه شکم بنده را چون

چون شکم گشت سیر کند بد دلی گرچه باشد دلیر ز سیری جهان
ده که گردند مست نه مگذارشان در خورش تنگدست پنجم آنکه
خوشدل نباشند ز شاه حدود و ولایت نگذارند که دیگری را
و ایشان پیرایه مملکت اند در باب خزانه و مال و اگر مهم و امور مملکت
به وزیر متمشی گشتی حضرت موسی علیه السلام از خدا استدعا در نخواستی که
از برای من وزیری از اهل بیت معین نما و آن برادرم
هارون است و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که
وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند و قسمی که
مستجمع خصال رضیه و خلال ذکیه باشند بیت از وزیر نکو
نکو سیرت است ملک را ازو زیب و زینت دگر است و در تربیت ایشان
آنست که بشرف التفات سلطانی مشغول و رونق عنایات خاقانی
مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول
ایشان را نفادی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی را در مهمات
مالی به استصواب ایشان مدخل ننمایند و تدبیر ایشان را در کارها
عمده تمام و اصلی کلی باید دانست که بتقلم کارها ساخته گردد

به شمشیر میسر نشود بیت قلم رخنه جایی تواند کشید که شمشیر نتواند
آنجا رسید روزی در میان امیری و وزیری در تقدیم
و تاخیر مناظره اتفاق افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم
و تو صاحب قلم ترا این دولت و ملک به شمشیر توان ستاند نه به قلم وزیر گفت
کار ملک به قلم راست است نه به شمشیر این ماجرا بسمع سلطان
رسید هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم
خدمتکاران اصحاب اهل سیف اند و بوده اند تو چرا اهل قلم را
ترجیح میکنی گفت ای شهریار قائم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را
و قلم هم برای دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان و دیگر
اصحاب سیف را هوس ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج
کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب
سیف خزانه سلطان را خالی کنند و اهل قلم پر میکنند و
محل دخل هر بازار محل جهت بیت خانه وزیر بحرمت
شمر که آن درخت بار ملک نهال اوست معتبر حقا بحقیقت اگر تربیت
کنند آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر نه تیغ و تبر

مقربان و ایلچیان و محرمان خلوت آنست که هر یکی را از خاص مهمی
نامزد و مخبر باید و در مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل نباید داد
و در خدمت هر کس را فراخور آن در باره او عاطفت فرماید
و ایشان را بدین مشابه ولی نعمت داند که هر چه خواهند توانند کرد و نتوانند
گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر اندازند و هیبت او
مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر از ایشان بیجهل
سخنی بگویند آن سخن را اصغا نکنند تا کسی ایمن نباشد و چند
نوبت او را نیازموده باشند معتمد نباید ساخت و سر خود با او
در میان نباید نهاد و این اهل زمان ملوک را باید که یکی عنصر
صفا باشد سخن سخن چینان را در باره دیگری نباید شنید و بمراد
بر دوستی و الفت با یکدیگر ترغیب باید نمود و از مخالفت و مناقشت
تحرز باید کرد که مخالفت ایشان در امور سلطنت دخل تمام دارد
چنانچه شمه ازین در حقیقت ذکر یافت بیت ملازمان سلاطین
چو یکجهت باشند همه مملکت و مال برقرار بود و گر نفاق نمایند
و فتنه کنند اساس جمله مهمات بمیدان بود و غلامان و بنده

میان مردم عزیز به خداوند خود آنچه که منصب و پایه ایشان اند
چون کسی که به تبعیت غیری تکفل امری کند که باید نسبت به او جانب
او منظور باشد هم عنان دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در
کار دیگری قدم در آن کار رنجه باید که به مشقت قدم کفایت کرده باشد
جمعی که چشم دارد که نظر در آن صرف نماید زحمتی از بهر بار
داشته باشد باید در این هر اسم بس به وجود این جماعت
شکر باید که افزار رفق و مدارا و لطف و مواسا در باره
ایشان در خورش و پوشش خلل راه نیابد و اصل آنست که ایشان را
به نظر خاص مخصوص کرده اند و مدام به اعمالی که با ایشان مفوض
اند رهی به خوش دلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال کتب
حکمت قدما آورده اند که خواجه نشاید که بنده را به کاری نهد که برانجا نهند
زیرا که بنده را شرط شفقت است ... به جای آرد که وقتی
از مواقع ... قوم ایمن داشته و اگر بنده را به سهوی و
تقصیری نیز ... خدمت عاریتی ... بشناسند و همچو
... معاش کنند ... در هیچ حال شفقت نگاه دارد

... اند و وصل ... که آن صفت حیاست و بندگی و این
در صنعت و در کار تربیت است اگر از بنده اثر دزدی و مکر و حیله در
یافت شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان به خیانت چشم نهایتی
و گناهی زشت ملوث گشته و به تادیب و تعذیب قابل اصلاح
نباشد صلاح در آن است که او را از خود نفی کنند تا دیگر بندگان به
مجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد او در دیگران تعدی
نکند بیت صحبت مفسدان بدفعلان / مرد را هم چنین کند تباه
هر که با دیگ همنشینی کرد / جامه خویش را کند سیاه و دیگر بندگان
یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از
... خواجه خود نزد سلطان آورند که شنیع در آن ... شود
... لازم است چنانچه در سیاست سلطان غزنوی آورده اند که
روزی آدینه به نماز می رفت غلامی ترک به غایت حسن و جمال بر راه
سلطان را گرفته بود چون موکب شاهی برسید غلام زمین بوسه
داد و سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و به زبان لطف
و مرحمت پرسید که حاجت داری گفت شاها بنده آنکه از

ترکستان آورده بود و در تمام راه میگفت که ترا بخدمت سلطان میبرم
تا سایه عنایت وی بکار تو اندازد و من بر امید این بشارت
و فواید این اشارت کربت غربت و جفای بنده گی تحمل میکردم
و پیوسته مضمون این بیت مطالعه میفرمودم بیت
بنیزار غمم از روزگار پیش آید ٭ چو روی شاه ببینم دلم
بیاساید ٭ و از مضمون این بیت خوشدل میبودم کنون که
بدین شهر در آمده ایم خواجه حسن که مرا دید بهزار دینار
بخرید مدتیست که در خانه پنهان میدارد حالا این سعادت
فرصت یافتم و خود را بر سر راه ملک افکندم بخت یاری
کرد و بسعادت بندگی رسیدم و بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که
در دل داشتم به تحقیق عرض رسانیدم پادشاه سلطان حاکم است
اما حضرت محمود اغلام را بادب بلیغ کردند یکی پسر دگر این
پیش خواجه اش برد بگوی که هزار دینار بغلامی تو آنچه داد
هزار اضعاف آن بستان و غلام همی که برد در خانه بنشیند و نگذارد که غلام
بی اجازت او از خانه بیرون رود و یکی از خادمان هم رسید که غلام را

غلام را بعب فرمود که سلطان محمود که اگر هزار دینار خواجه
ضایع نمیشد بفرمودمی که تا از میانش دو نیم میزدند اگر غلام از فرصت
و پهنه هر غلامی که از خواجه خود بگریزد همین شیوه پیش گیرد دور نیست
تا موجب بعرض رسانند مهم خواجه کار و بنده گی مختل و مهمل گردد بیت
چو از خواجه خود بگریزد غلام ٭ بدادی دهد شیخ با خاص و عام ٭ چو بهتان
غیبت گشاید زبان ٭ نگه تا افکند خواجه اش از زبان ٭ غلامی که زینهار
بود خوی او ٭ مبیناد چشم کسی روی او ٭ وقتیم دویم ازین باب
جمعی که بقرب سلاطین سرافراز گشته اند چون ارکان دولت
و اعیان حضرت و خواص درگاه و ارباب حجاب و سایر کماشتکان و
و متعلقان بباید دانست که هر که در کارهای پادشاه شروع کند و در
مهمات سلطان خوض نماید که سیرت او بر قانون باشد که سبب نیکنامی
سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی موقوفست بر رعایت
چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دویم رعایت
جانب رعیت و در رعایت جانب حق پنج شرطست اول شکر نعمت الهی
و فضل نامتناهی که در باره او واقع شده بجای آورد تا نعمت وی

زیاده شود بیت شکر نعمت نعمت افزون میکند کفر نعمت از کفت
بیرون میکند و دیگر آنکه مر اسم طاعت را فرو نگذارد
بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه خصمها ظفر
یابد و در همه دلها مقبول آورده اند که منصور وزیر سلطان
طغرل بیگ مردی دانا و کافی بود و عبادت دوستی که چون نماز
صبح بگزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی و بعد از آن
بخدمت سلطان آمدی مهمی پیش آمد سلطان
او را بتعجیل طلبید کس سلطان پیاپی میآمدند و او
از سر سجاده برنخاست جماعتی از مجال غیبت یافتند و زبان
وقیعت گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که بسی
عظمت میکند و از سخن سلطان اهمال میکند و از این
مانند کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در
بشره سلطان ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد
بخدمت سلطان آمد از روی غضب بانگ بروی زد که چرا
دیر آمدی گفت ای ملک بنده خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ

فارغ نشوم بچاکری تو نتوانم آمد سلطان بگریست و او را
تحسین بسیار گفت بیت بنده در رشته خدمت خود داشت
خداوند را بنده کی کن که هست بسر پادشاهان کردن
خوان سر بدرگاه او بر زمین نیاز نهاد سیم آنکه خدای را بر رضای
پادشاه تقدیم کنند که چون حق سبحانه و تعالی از بنده خشنود
بود خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذا بالله خدای
تعالی بر وی خشم گیرد خشنودی همه خلق او را سودی ندارد
بیت چون خداوند از تو خشنود است خشم دیگر کسان ضرر نکند
مشهور است که یکی از بزرگان در مجلس خلفا بود وقت نماز تنگ شد
خلیفه بمهمی اشتغال داشت نماز گذاردن بخاطر او فرا
موش شده بود آن بزرگ برخواست که نماز گذارد خلیفه گفت
چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف بر حکم
دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد
کرد گفت چون رضای خالق شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه
چون این سخن بشنید آن عزیز را بسیار بنواخت و مخصوص

متوحش را از نظر تربیت بیند اخت شرط چهارم آنکه از
بیش نا رسید که از پادشاه بدو خبر آید که کار از خدای ترسد
تا هم کس از او نترسد شرط پنجم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که
به پادشاه هیچ نا امید نه او امید به امید در کرم کسی باید لیکن که هیچ
امیدوار از درگاه رحمت او نا امید نه بیت محالست اگر سر برزن
در نهی پا که باز آید تست حاجت تهی پا اما رعایت از جانب
پادشاه بسته پنج شرطست اول آنکه تنزل و نفوذ و اظهار عجز و تمکین
چه ملوک را ایمن تهای عظیم و حالتهای بزرگ هست که بدان منفرد اند
از غیرت خویش و آن بدان سببست که مظهر سلطنت الهی واقع
شده از این جهت ظل الله بدیشان اطلاق میکنند پس بدان
معنی که از این صورت در ایشان متحقق ست از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند خود را بستر او از آن شناسند و در حج
مکنند طریق استقلال و تعزز رعایت نمایند تا جهت پاس سلطنت
بیشتر باشد طمع در این صفت زیادت بود و بر این تقدیر
استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاج و مسکنت جویا

بدل و تعبد

خود را بر ایشان عرض کنند بیت چه آوردم بتو بوت
هر چه هست جای تو داری گر شفاعت بعجز و نیاز مندی رو آری
دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر
نمودن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما
مذکور است که ملازمت سلطان حایل است میان مردم و مناسب
مطلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات
باید شناخت شرط سوم آنکه هر چه اندیشه کند و گوید باید که
در آن مصلحت پادشاه را مقدم ملاحظه نماید هم از جهت دنیا
و هم از جهت آخرت جوانب آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق
ملایمت و ملاطفه ظلم را در نظر او نیکو جلوه ندهد و عدل را بتعریف
و توصیف در دل او شیرین گرداند بهیچ جهتی که مصلحت داند از
ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاهی راضی شود او نیز در آن مظلمه
شریک شود در عرصه محشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
بر آید او را با ظلمه در معرض خطاب و عتاب در آورند و در
اخبار مذکور است که یحیی و سطی خطاطی خوش بغایت زیبا نویس

پیش از او اولاد خلیفه نزد او خط می‌نوشتند و تعلیم خط می‌گرفتند
روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیکو می‌تراشد
وزیر اطلبید و فرمود که تا قلمی از برای او تراشد یحیی
ده قلم بجهت او بتراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت
خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعتی و هزار دینار انعام
فرمود یحیی خلعت را پوشیده و زر بقبضه تصرف در
آورده از مجلس بیرون آمد چون بدرگاه رسید فی‌الحال
بازگشت و گفت ایها الوزیر صنعتی درین قلم فراموش
کرده‌ام اگر اجازت باشد بجای آورم وزیر قلم بدست وی
داد و قط قلم تراشش بکشید و سر قلم را بینداخت و زر و
خلعت را پیش وزیر نهاد و بیرون رفت وزیر متعجب که تراچه شد گفت
چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان
و مددکاران ایشان ترسیدم که تو بااین قلم از روی ستم
چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده‌ام دران شریک باشم

بار ستمکاری نشوی از نزد **بیت** تا بشم و بعتاب الهی گرفتار گردم
تا که از آن قوم نباشی تو نیز همت پادشاه را بر خیر دار و که
خیر او بر همه کس برسد که بهترین انعام آنست که بهمه کس رسد
و عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و چون
رشحات سحاب که بهمه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند که
خیر بر چه باید کرد و بهترین خیر کدامست فرمود که خیر عموم
و بهترین آن باشد که روی تازه باشد و منت همراه نباشد
آورده‌اند که معن بن زائده کرمی بی‌نهایت داشت و در
وقت بخشش بغایت خندان و تازه‌روی بود عزیزی ازو
پرسیدند که ابر سخی‌تر و بخشنده‌تر باشد یا معن جواب داد که
سخاوت معن از ابر بیشتر است و بهتر گفتند بچه دلیل گفت
بدان دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن بخشد
خندان بخشد **بیت** تازه‌روئی و انبساط و نشاط در سخاوت
عظیم معتبر است مرد بخشنده را بوقت عطا تازه‌روئی حاجت
دگر است هر کسی که شوق تمام نداشته باشد و بار منت

رشحات سحاب

اورا نیازموده باشند بر این پیش پادشاه تعریف نکنند
و ستایش ننمایند تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
آورده اند که یکی از نزدیکان سلطان سنجر انار الله
برهانه قدری از پرده کعبه آورده گفت پس از
از زیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
و امسال بحج رفته بودم حاجی سلطان بر سر روضه مقدسه
حضرت رسالت پناهی برای شما و ارکان دولت بحضور
خاطر دعا کرده ام اگر مرا بخدمت سلطان رسانی هر آینه
از تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام مرا
مرا نیز نوازش فرمایند پس نایب این صورت را تحقیق
نا کرده بخدمت سلطان آمد و از حاجی بسیار تعریف
کرد چنانچه سلطان مشتاق شده باحضار او فرمان
داد چون آن مرد را حاضر کردند سلطان دست بوسی کرد و
حاشیه لباسش بگرفت سلطان پرسید که از کجایی گفت
از شهر صفاهان زمحمد که کی بحج رفته بودی گفت امسال اتفاقا

سپاهان

اتفاقا ایلچی از جانب سپاهان در مجلس بود چون نام سپاهان
بشنید و آنکس را دید گفت پادشاها من این شخص را میشناسم
حاجی نیست بلکه از لولیان آن ولایت است و بیشتر ایشان گدایی
پیشه دارند و منهم امسال وی را در سپاهان دیده بودم و روز
عید اضحی بدر خانه من آمده بطلب گوشت قربانی سلطان بغایت
متاثر شد روی بدان جانب کرد که نیک حاجی آوردی که حاجی
نامدار و بزرگوار بخدمت سلطان در آورده نایب خجل زده و منفعل
یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت نیارست آمد اگر اول
تحقیق او کردی و در آن باب تفحص تمام بجای آوردی بدین خجالت
بچنین حال ننشستی و از نظر پادشاهی محروم نگشتی
و وصف کسی نزدیک سلطان مکن مگر وقتیکه او را نیک دانی که کرد
بتوانی بدان وصفی که گفتی نسبی در افعال او بماند هفتم بیهوده اند که
پادشاه را میل آنست از اسب و نوکر و اطعمه و اشربه و جامه و عقار
و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استعانت خازنان
کند که بنوعی سلطان رسانند هشتم آنکه چون سلطان با وی سخن بگوید

باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و بتمام
جوارح و اعضا متوجه بسخن وی باشد و چنان نکند که
در میان سخن وی یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل دیگر
و نظر بجانب دیگر نبیند و از دو سخن با کسی مشغول نشود هر چند که
مهمی ضروری بود چون سلاطین بغایت غیور باشند
چون ببینند که کسی بوقت توجه ایشان بدو با جانبی
دیگر نظر یا به جانبی میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرد
و اگر در آن محل ظاهر نکند اثر آن بمرور ایام ظاهر کند و خطرات
بران مرتب شود نهم در مجلس ملوک با کسی نجوی نکند یعنی سر نگوید
هر که بحضور او دو تن سر گویند که او بداند نشود و نفرموده باشد
او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها در خاطر
گذراند و بر وی غالب شود و غالب ظن آنست که از ایشان کینه
در دل گیرد و در سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر باشد و بسا که
چه دو اهل فساد و خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان
دشمن از اول با شما راست نیست و در هواخواهی ایشان خللی بهم

بهم رسیده در مقام قصد می‌باشند چون سلطان
ببینند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرض
درست شود و موثر افتد و هر دو تن در معرض غضب بلکه
در ورطهٔ هلاک می افتند **بیت** سخن پوشیده گفتن در مجلس
نباشد شیوهٔ دانا و عاقل **دهم** باید که چون سلطان از کسی دیگر
سوال کند او خفت نکند و جواب ندهد تا آنکه از وی پرسیده
جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگر
متوجه باشد حمل بر بی ادبی و بی وقاری او میکنند و هم [illegible]
آنکه یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلسی باشم و از غیر من سوال
کنند روا باشد که من جواب دهم گفت جواب مگوی که آن
نشانهٔ استخفاف است و هم بر این معنی نداشتی که از که سوال
باید کرد و هم مسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین
باب مجوز دیگر هم هست که اگر سلطان گوید که از تو می
پرسیم ای مرد که چه جواب تو بلند دادی و از انفعال بصورت
شوی ترا ضرر و نی آید و اگر خطا از جامعی پرسد و ترا از آن

نباشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو
عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند عیب و هنر سخن
بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر از آن باشد عرض کن و الا
خاموش بنشین که چنین گفته اند بیت مکن شتاب که گفتند اند جواب
سخن نکرده خطا خوب سخن اگر نقد تو بنقش آید بیازار
گران نقد افزوده گرد عیار شود گرنه در اظهار عیبت کوش
مرا از این بستر خموشی بود بسیار دهم باید که تا سلطان چیزی
نپرسد ابتدای سخن نکنی مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد
بدانکه سخن بیشتر گوید دوازدهم اگر سلطان او را بچیزی
وقوف دهد مطلقا نقیض آن نکند و در پی داشتن آن زود
داکر او را قابلیت و صحبت آن بودی با او گفتندی پس
مبالغه در پی وقوف متضمن غضب سلطان است بیت
با تو گر کسی نمیگوید از نامحرمی است هر که نامحرم بود با سر سلطان نشست
چکار سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه که نامزد وی
شود استغنا نکنند از پادشاه اگرچه محقر باشد زیرا که اندک

اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانه خوار داشت
عنایت پادشاه است و هیچ عاقل این نکند که فیضی
سایه الهی متوجه او گشته داوا از خود دور کند بیت هرچه از
پیش تو آید خوش بود اندک بسیار او دلکش بود چهاردهم
از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتی است که مردم *(خورد را)*
خرد را عزیز دارد و خیانت خصلتی است که مردم عزیز را خوار
دارد مامون خلیفه میفرمود که مردم امین را دوست میدارم
هرچند سفله باشند و کسی که خاین است دشمن دارم اگرچه
بزرگ عالی بود زیرا که امانت ایمان است و در حدیث آمده که
ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی
خاین را از محبت خود بی بهره ساخته قوله تعالی ان الله *(در حدیث آمده که)*
لا یحب کل خوان کفور و بدانچه از پادشاه بوی رسد
قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید البته که
حرص لازمه حرمان است پانزدهم آنکه حرص و حرمان همیشه
با یکدیگرند بیت هر کرا حرص بیشتر حرمان بیشتر هر حرص ده

جمله خلقها تربیت کند و مردم از وصف عرض خوار شوند و فر
قناعت بزرگوار شوند شانزدهم در حضور و غیبت
سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید
و اگر از کسی کلمه‌ای بشنود که مشتمل بر ترک ادب باشد
به نسبت پادشاه او را بدان ملامت و نصیحت کند که
اگر منزجر نشود و سخت گیرد و جفا جوید و اگر بدین نیز منتفعت
نگردد ترک مجالست با صاحب آن گیرد و بهیچ وجه
انفس نکوهیدن نگوید هفدهم کاری که او مفوض است مداومت
نماید و از همی کار [illegible] داخل نشود [illegible] که پیوسته
حاضر باشد تا هر کار که سلطان طلبد فی الحال بخدمت برسد
و از مواظبت بر حضور و ملازمت [illegible] ملالت نبود
و هیچ احتراز نکند هژدهم آنکه بر محبت و رضای سلطان
[illegible] و در [illegible] خدمت نیز [illegible] و در جاه و محبت
خدمت را فراموش میگرداند و دیگر بهیچ وجه از سلطان
اظهار آن نکند و مراد را بر مراد خود ترجیح دهد یا سابقه خدمتی

خدمتی دارم بهانه بر تجدید ملازمت و [illegible] دعاگویی و حق
[illegible] برداری و سوابق حقوق را نیز نزدیک تازه دارد
و بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند که سلاطین حقی را که
آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت
کسی منت دار نباشند نوزدهم محل عرض حاجات نگاه دارد
عرض کردن بر ملوک حکم [illegible] دارد چون [illegible] که در وقت
ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل ادا شود
و اینجا گفته‌اند که بیت هر آنکس بود نعمت پادشاه که هنگام
فرصت ندارد نگاه و باید که چند این حاجت عرض کند که
آثار ملال بر جبین سلطان پدید نشود بیستم اگر سلطان
[illegible] باید که بر جمعی که در نزد وی متقدم باشند یا
خدمت قدیمی دارند تقدیم بجوید و خود را از ایشان در
پیش نکند که از این صورت بر سر ایشان [illegible]
خردی وی استدلال توان کرد شاید که با پادشاهان
[illegible] تقدیم میجوید [illegible] باشد [illegible] خدمت شرط کرده

باشد که سلطان حق او را ضایع نکند پس چون آنکس
بدفع طالب تقدیم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را
مغلوب سازند و در انفعال و خجالت بماند بیت زانکه
او خاص سلطان بود ٭ تقدم مجو گرچه باشی عزیز ٭ اگرچه ترا
عزتها شد پدید ٭ ز اعزاز او هم براندیش نیز بیت نهم باید
از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان را بدل خوش
قبول کند اگرچه گفته اند که عزت پادشاهی و سطوت فرمان
دهی زبان را گشاده کرده اند باعراض مردمان بی سببی پس تا بقدر
با ایشان مواسا و مدارا باید کرد و اگر از روی یاری که
لازمه سلطنت است کسی را که دشنام دهد باید که آن
دشنام را بدعا بردارد مصرع تاویل دعا کردم هرچند
جفا کردم ٭ و اگر درشتی نمایند آن را اجلال همت حساب نمایند
مصراع دشنام مگو دعاست اینجا بیت دویم اگر در معرض
سخط و غضب و عقاب سلطان افتد البته با هیچ آفریننده
شکایت و عداوت و حقد در دل راه ندهد و جه گناه را

گناه را با خود گرداند بیت هرچند جفا کنی شکایت نکنم ٭
گویم که جرم از طرف ماست هنوز ٭ و بعد از آن اجتهاد
کند و تلطف نماید تا بسببی که بدان ازاله خشم گردد زود
اجتناب نماید تا نزد وی متهم نشود و با متهم زده اختلاط
نکند و با ایشان در یک مجلس جمع نشود و ایشان را شفاعت نگوید و
تمهید عذرخواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطانی رتبت پایه‌ها
ساکن گردد و امید عاطفت و مهربانی و مرحمتی پدید آید
آنگاه بروجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل
گردد بیت سیوم آنکه در پی رضای سلطان زود و چنان
سازد خشنودی او حاصل کند و آن چهار چیز میسر است
اول آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع
و دین باشد دویم رای و تدبیر آن را بستاند سیوم محامد
و مناقب او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح او را
بپوشد بیت چهارم کتمان اسرارست و عمده همه شرطها اصل
همه او بیناباشد پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی

مبالغه بجای آرد و طریق احتیاط درین باب مرعی دارد
و طریق احتیاط آنست که احوال نهانی پادشاه را که همه ملازمان
بران مطلع نشوند تا تواند پوشیده دارد و تا صفت
نهانی بآن که پدید آید اگر چه سر را پوشیدن بر او آسان باشد
و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش شود
تهمت بر وی نهند که سر نگه نداشت تا آنکه کسی فاش کند از اهل
اخبار است علوم میتوان از بعضی استدلالات مفهوم میشود در
اثنای انجال که شد و ران سر محل اعتماد بوده اند همه متهم
میشوند که تا نهای بد باشد ان میبرند پس چون کسی با این صفت
مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سر از و ترشح نمیکند
ازین کار […] میباشد اگر عیاذاً بالله […] که
کشتی ضعیف بود تحمل کتمان سر او در معرض **بیت**
چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش ❀ که گر سر با دیت سر را
ز […] ایش **بیت** نجم آورده اند که پادشاه بزرگ […] اند
حکیم با بدار […] وصیتی طلبید حکیم […] که ای ملک

بندگی هم و وصیتها درین دو کلمه شریف مندرج است التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله **بیت** ای تازه جوان بشنو
ازین پیر کهن ❀ یک نکته که هست بیگمان از اهل سخن ❀ با حق
بادب باش و عبادت میورز ❀ با خلق رفیق باش و نیکی میکن ❀
پادشاه در سیاست سخن نیکوی گفت در کشتن مردی سعی
مکن که خرابی بدان کار آسان نیست و دیگر جابری که ملک
تو جوید و دیگر عالمی که زوال تو […] و دیگر خائنی که سر تو
آشکارا میکند گفت […] راز خاک پنهان کنید تا آن سر
پنهان بماند **بیت** […] سلطان آشکار ❀ زیر خاک
تیره پنهان بهتر است ❀ زانکه […] بجای ❀ […] انکه
حفظ سر نگهبان […] است **آورده اند که** پادشاهی با یکی از
ملازمان خود گفت که سری با تو خواهم گفت باید که با کسی
نگویی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم پیش از آنکه
او قصد […] کند در صدد دفع او میباشم باید که […] بسته
مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر من برسانی

نزد مقبول نبود و فرصتی طلب میکرد تا آنرا بر ادا کند و بگفت آن
برادر زاده ای منت دار شده گفت حقی بر من ثابت کرد
برادر زاده را بر ساختی او نیز خود را حافظ تبیین و متنفر از او بر داشتن
غارت کرد به سلطنت باو رسید فرمان داد که بر تخت نشست نوکر
برادر الطبیب نمود حکم کرد که تنها بر دارند گفت ای ملک گناه
من چیست گفت برادر من را شکار کردی با وجه آنکه در حق تو
انعامات فرموده بود تا بهر من را خود ساخته بود سر
او را نکاه نداشتی مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند پس او را بقتل
رسانید سبب آنکه راز نا شنیده در ورطه هلاک افتاد **بیت**
[illegible] میکرد کنم که حبیب [illegible] راه نجات [illegible] جام می گفت با
راز نا شنیدن [illegible] هفت شرط مرعی
باید داشت **اول** عیبی که زبان است تنبیه کسی نشناسد و بجایکه
نباید [illegible] در دنیا بدنام [illegible] در آخرت
روسیاه [illegible] **دویم** تواضع و منع بدی کن از همه کس
و نیکی رسان بهمه کس **سیوم** بلند همت باشد که مختار [illegible] کس

هر کس بمقدار همت اوست و هر که بعلو همت آراسته است
هر آینه نفس نفیس حظ الطبع مثال دینی که خسیس است
خوار نکرداند [illegible] فایده مالی یا جاهی جان عزیز نفس
حظ را بر باد ندهد هر که مال و جاه برود در ضیعت و خواری
بماند **چهارم** نه بر خود سخت کیرد و نه بر خلق جناب حجة الاسلام
فرموده که عجب بد بختی باشد که برضای مخلوق خود را بسخط خالق
گرفتار سازد در صحبت فرعون سلطان چندین مظالم در
خوردن خود کیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد
بیت از برای رضای خلق مکن ۞ خویش را مستحق خشم خدای
حیف کز بهر خاطر دگران ۞ تو در افتاده برنج و عنا **پنجم** قدر
اختیار بداند و قیمت وقت را بشناسد و چنان سازد که
از حسنات زلال و قدرت و قبل از هجوم جنود لذات **بیت**
زان پیشتر که مرگ بنا کو فراز سد ۞ تو نوشیده عمر سر کوه
فنا رسید ۞ ذکر جمیل و اثر خوب از و یادگار بماند **ششم** با اختیار
مال و جاه و جلال حظ مقرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام دنیا

نکنند که هر چند از دشمن بدیها اندیشه صدور یافت از سبب نابکار
بجای او نیکوئی کنند چنانچه معروف است که زمانی را عهدنامه
دولت بکطی السجل للکتب در نوردیده شد و رقم ناامیدی
بر صفحه بخت او از کار مکافات کشیده میآید **بیت** مثنوی معنوی
مال و جاه و بنا پاینده باد دار د چون تو بسیار ه و مادام
نکند زری و اگذاری ه بد دشمن او اسیار هر چه داری **هفتم**
هر مقدار که ممکن است با مردم نیکوئی کنی که فایده تقرب ملک
و اختیار تو در بارگاه سلاطین آنست که فواید احسان
بخاص و عام رساند و خرد و بزرگ را از مایده جاه خود نواله
فیض چشاند و بیقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند
یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکوئی نکرده ام
ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عامست
و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند معنی
این سخن فرمایید که من هیچکس را نیکی نکرده ام روشن سازید
بزرگ فرمود راست گفت حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام خود

خود برین وجه گفته ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید
کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان را با منت
پس نیکوئی با خود کرده ام و در جانب بدی نیز همچنین است که
و ان اسأتم فلها یعنی اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کرده
باشید عقوبت متناکرد **بیت** نیکوئی کن چه اکنون میدهد
دست ه بدی بگذار اگر چه خدمتت هست ه که نیکوئی نکوئی
آورد پیش ه ور بد میکنی بد آیدت پیش ه اما رعایت طرف
رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت پادشاه
متعلقات اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت
بلاد است پس التفات بزارعان و داشتن رسم مهمات باشد و آن
رعایت دو شرط تواند بود **اول** آنکه در رعایت و مهمات
حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و به امداد و اسعاد
سازد که از کار رخته نمانند و از جاه و محل خود جلا نمایند
دویم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند
رعیت بر مثال گوسفند است همچنانکه مالک اغنام ایشان سپرد

بارها بوده در معرض زیان گردیده ارکان اند و دور چراکه خویش آنها
ترتیب کنند و نتایج دشمنی آنها را صلح آرد همچنین ارکان را باید که
رعایا را از چیزهایی حذر کنند که از ستمکاران که دارند
و آنچه صلاح دینی و دنیایی ایشان در آن باشد بر آن دارند
و از منافع و مکاسب ایشان چیزی به پادشاه رسانند نه آنکه
از حال ایشان غافل شوند تا ظلم آنچه خواهند با ایشان بکنند
بیت تو ای راعی از بهر غنیمت شمار ○ غنم را ز گرگ ستم باز دار ○
نباید به نزدیک دیوانه ○ شبان خفته و گرگ در گوسفند
چون کلمه چند از آداب اجرای ارکان دولت گفته شده دو
نکته نیز در ادب ایشان از قلم نماند گوش هوش آنها را
باید که حق ولی نعمت خود نگزارند و طریق خلاف پیش نگیرند که
کفران نعمت نتیجهای بد داده و از جمله هیچ کس را از ملوک
بر ایشان اعتماد نمانده و نزد همه کس هم اعتبار نباشند و هیچ
ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و عاقبت به نکبت درافتاده
گرفتار بیت حق نعمت را که باید داشت ○ حرمت پادشاه باید داشت

داشته ○ هر که روی تابد از ولی نعمت ○ بخت از وی روی تابد و
دولت ○ گفته اند که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی برسد
از آن در مقابله فایده و منفعتی که از وی گرفته بیشتر نگوید و با چیز
داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد بیت نخواهیم
از آن خوبرویی بعد زخم جفا رفتن ○ نشاید شیر مردان را
بهر زخمی زجا رفتن آورده اند که چون خواجه غلامی داشت
کاردان و خردمند واقف روزی همراه آن غلام بباغ رفت در
اثنای تماشا به فالیزی رسیده و خیاری باز کرده بدست
غلام داد که بخورد غلام پوست باز کرده به رغبت تمام تناول
مینمود چنانچه خواجه را هوس گردید تا قدری از آن طلبید تا بخورد
و همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت غلام خیاری بدین
تلخی را چگونه بنشاط میخوری غلام گفت ای خواجه این خیار را
تو بمن دادی داده من از دست تو بسیار رطب با شیرین
خورده ام شرم داشتم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم بیت
از دست تو گر شربت شیرین بچشیدم ○ یک شربت تلخ او بچشم

باعث نباشد این سخن خواجه را خوش آمد گفت چون شکر
نعمت مرا ادا کردی تا در بنده کی نگذارم و آزادت
کردم و انعام بسیار بدو داد دوم فرمانبرداری
حق سبحانه تعالی بدان قدر که خواهد خلق خدمت وی کنند
و نخواهد که خدمت خدای تعالی کم از آن کنند زشت باشد
و استحقاق خدمت حق جل جلاله بیش از آن خواهد که استحقاق
خدمت حق با خدمت خدا باشد بیت گر بجانب حق نگاه داری
حق نیز ترا نگاه دارد سیوم از آداب ملازمت آنست که چند
باید که بتحصیل مال پادشاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است
هر کس طمع در آن کند و بمعرض عداوت افتد و فی
الواقع چنین است و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع
باید طلبید نه نفس منافع مال اعمال طلب کند که موجب سوال
باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد که نفع
ملوک بادی حیثیت از ملوک چهارم باید که غرض وی از جمیع
اسباب مالی و جاهی و زینت پادشاه و آراستگی درگاه باشد

باشد نه تجمل نفس خود که این نوع شاهی با ادب نزدیکتر بلکه
استغنا از آن در این صورت متصور است پنجم حذر کردن
از تشبیه نمودن بپادشاه در چیزیکه او بدان منفرد است
از منازل و ملابس و ماکول و مراکب یا چیزیکه لایق ملوک بوده
پس چه این معنی مجهول است و ترک ادب و ممکن که انجر و موجب
زوال نعمت شود و بسبب آن در ورطه هلاک افتد ششم باید
بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع باشد
او را مدح گوید و آن کار را بخوب ترین وجهی استحسان کند
بیت اگر خود روز را گوید شب است این بباید گفتن اینک
ماه و پروین و همه عقلا را معلوم است که هیچ کاری نبود که در وی
از دو وجه نبود یکی قبیح و یکی حسن پس وجه حسن هر کاری که طلب کند
و آن را حواله بپادشاه نماید و اگر آن کار را مستقبح باشد بعد
از آن تدبیرات حکما خواطر نشان نماید هفتم ذکر سلطان را
نکند که مخالف نفس او باشد سخنی که باید که مکروه طبع او بود
با او موافقت باید [illegible] نزول باید نمود و بحقیقت باید دانست که

او سلطان ست و آنکس حاکم باید که متابعت مراد سلطان
کند و اگر بمساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجاه
و تقرب پادشاه مغرور نگردد و با عز و اکرام پادشاه قدم
خود بیرون ننهد در آداب ابن المقفع مذکور است که اگر
سلطان ترا برادر کرده باشد تو او را خداوندگار دان و اگر
نام فرزند بر تو نهد تو خود را ادم شناس هر چند او در تعظیم
تو افزاید در خدمتگاری و تواضع بیفزای بیت شاه اگر لطف
بیحد راند بنده باید که حد خود داند و بباید دانست که اگر
امیری در رعایت اختیار و نهایت باشد صورت در وجود
آنکه بیش باشد به نیابت گذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه
طبع اشرف پادشاه خواهد بود و اگر ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد
داشت بیت کس را بملک سلطان هر چند خواهی که شرکت بر نتابد
پادشاهی آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی
داشت از بنده گناهی در وجود خود دیده که ازوی گناهی عظیم در وجود آمده
بود بفرمود تا در خیر کشیدند و چوب زدند غلام بدرگاه

بدرگاه سلطان آمد بتظلم سلطان در حال امر کرد تا طبل
و کوس و علم و اسباب نوبت و تمامی اسباب سلطنت در خانه
برادرش بردند چون مشاهده نمود غایت خوف و اضطراب بی
توقف بدرگاه سلطان آمد و شمشیر بر زمین نهاد و گفت
از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع شده که موجب آن
باشد که اسباب سلطنت بخانه بنده فرستاده سلطان
فرمود که اگر سلطنت می خواهی ترا باید کشیدن و چوب زدن
غلام چه کار داری بایستی که آنحالت بعرض ما رسانیدی تا من نقض
حرمتی و نکند داشتمی که از ممالک و ملوک [illegible] و جز من از ملوک با ملک
و حق تعالی که بنده کارها بمن سپرده است جواب آن مرا باید داد
نه ترا بعد از این شفاعت [illegible] برادر عفو فرمود بیت
سیاست نشاید که کار اگهان که آن خاص باشد بشاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار مهمات شاهان بشاهان گذار نظم
چون امور سپاهیان مفوض با امرا است باید که امیر سلطان نگاه
بر آن دارد که پیوسته لشکر او را آراسته باشد و مهیا

و بآماده که عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت
زاید و فتنه از کدام طرف درآید و اگر سلطان بجمع کردن مال
مشغول گردد بوقت ضرورت فرو ماند چه بی رجال عمل میسر نگردد
بیت بلشکر شود ملک عالم بسیج ○ بی مال نیست ترتیب لشکر بهیچ آورده‌اند
که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من
در قصه مال متحیرم اگر مال جمع کنم لشکریان پریشان شوند و اگر بر لشکر
سویت کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
فرمود که لشکریان پریشان شوند و بروند گفت اگر بروند وقتیکه
بدیشان محتاج شوی مال بر ایشان عرض کن که باز آیند گفت
برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری در خانه خالی هیچ مگس
نیست بفرمای تا ظرفی از عسل پر کنند و بوی عسل حاضر شود مگس
بسیار جمع شود گفت ای ملک همچنانکه میگفتم سلطان عذر خواست
و این سخن با امیری دیگر در میان نهاد و آن امیر گفت ایشان را
از خود مرنجان زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا
نشوند گفت برین معنی دلیل داری گفت دارم در شب بعرض

بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی عسل آوردند چون
آوردند یک مگس پدید نشد گفت چون از کسی مستغنی شدند و
آزرده کنی به نفرت بازگشتند هرچند مال بدیشان نمایند پروا
نکردند و من درین باب حکایتی دارم ملک فرمود که باز
گوی امیر گفت سلطانی در مصر بود که در جمع مال میکوشید
و بعد از حال لشکریان نمی‌پرسید هر مال که بدست میاورد در
صندوق می‌نهاد و محافظت میکرد قضا را امیر شام لشکری
جمع نمود تا بدان طرف آید و او متوجه شد این خبر بآخر رسید یکی
از ارکان دولت سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکر
جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر بساز و مردان تو
و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت بصندوق کرد و گفت مردان
من درینجایند و لشکر در صندوق است هرگاه که خواهم بیرون آیند
در اثنای حال امیر شام تاختن کرد و بر وی غالب آمد و صندوقها را
در تصرف خود آورد و گفت اگر بدین مال مردان نگاهداری و زنان آن
کار زاری جمع کردی این تفرقه باو نرسیدی بیت مال دهی

بهمه بدست آیدت و رندهی زود شکست آیدت و هم برای
صلاح باید که منهیان و جاسوسان بر گمارند تا از اطراف
و جوانب خبر بوی آورند و در هر گوشه اگر فتنه سر بر زند
در تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد
که از وزراء فخر الدوله بود اکثر اوقات در شیراز بسر بردی
اتفاق افتاد که سه روز پیش فخر الدوله نرفت فخر الدوله پرسید که
سبب چه بود که نزد ما نیامدی صاحب گفت پیری در این روز
منهیان از طرف مملکت خطای آمده و تقریر کرده که خان خطا وقتی
آنکه در شرابخانه میرفت با یکی از ارکان دولت خود در باره سخن
گفت من سه روزست که در اندیشه آنکه آیا چه گفته باشد و تفحص
آنکه میکردم و دفع تعرض او را چاره می جستم تا امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که آن اندیشه لشکر کشیدن بیکی از اطراف مملکت قاصد
فرستاده خاطر جمع کردم و به ملازمت آمدم امرا و وزرا را
نظر بر تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده باید چنانکه
خطا کجا و شیراز کجا و مثل این در باب منهیان در باب اخبار

اخبار و اعلام در وسیله گذشته بود بیت چو ضبط ملک مفوض
بتوست چند غنای که از جوانب و اطراف با خبر باشی بیت بتیغ قهر
سر فتنه جوی ببر تا بدفع شر بلا خلق را بر آسایش بیاید هم باید که
وسیله آن بود که فقیر از سلطان بر سایند و واسطه آن گرده
مظلومان و دادخواهان از در پادشاه آورند تا درد دل خود به پیش
پادشاه بر طبیب دار الشفاء تقریر کرده شربت شفای مراد بدعای
خاطر نوش کنند و هر امری که رعایا از جناب سلطان نه اندر رسید
بر مثال آنست که جوی آب صاف بود و نهنگی در آن آب جا گرفته و لب
تشنگان بآن آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن آب
نتوانند رفت بیت جدا کن جویبار آنچنان کن که درویشان
ز نو آسوده گردند مباش آن نوع کز دست جفایت باز بر پای
غم فرسوده گردند دوازدهم باید که دست آنچنان زندگانی کند که
زیر دستان از پادشاهی همچنان معاش کنند در حدیث آمده که
من لا یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند برو رحمت نکنند کسیکه بر خلق
نبخشاید بر وی نبخشایند و گفته نبخشاید بر آنکس که از شما فرو دست

بیت غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی
روزگار * سلوک آنچنان کن بخلق خدای * که خواهی که با تو کنند
آنچنان * اما آداب وزارت ارکان دولت را باید زیرا که هیچ
کار بر درگاه سلاطین از وزارت خطیرتر نیست و روی حسد
بسیار می بینند حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه باشند
خصوصا جمعی که در مناصب او چشم نهند و دامهای حیله و مکر باز
کشیده مترصد آنند که او را از آنجا افکنند و روی به خلاصی
نه بینند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی
نیست و باید که هیچ دقیقه در باب آداب و شروط وزارت
فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او نتوانند نهاد و بزرگان
گفته اند یقین است که چون کسی پاک گذارد عیب جویان را در و
مجال نماند بیت گر از رسد که کند عیب دامن پاکت * که همچو قطره
بر برگ میچکد پاکی * اما بزرجمهور را پرسیدند که لایق وزارت کیست
گفت آنکه او را چهار رود و سه دیگر باشد گفتند که تفصیل بیان
کن گفت یکی از چهار هشیاری که سرانجام کارها بداند دویم

دویم بیداری که خود را پیش از ممالک نه اندازد سیوم
دلیری در کارهای بزرگ چهارم جوانمردی و از دو یکی
آنست که چون از خدمتکاران بعضی که خدمت نیکو کنند
زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید و دیگر جمعی که
از فرمان او سر کشند مالش دهد و یکی از سه حوادث
روزگار را آماده باشد دویم آنست که جانب پادشاه را
رعایت کند و از جانب رعیت غافل نشود و سیوم آنکه
در هیچ زمان از خدای تعالی فراموش نکند و یکی آنست که چون بامری
یعنی بکسیکه صاحب اثر باشد خداوند فرمان یاد نیکویی خواهد
او را وزیری راست کفایت دهد اگر نکته از قواعد معدلت
فراموش کند آن وزیر به یادش دهد و اگر پادشاه بود
وزیر او را مددکاری نماید و اگر حقتعالی بدان غیر این خواهد
او را وزیری دهد که از ناخوش کردار گردد اگر حقایق عدل
فراموش کند با یادش نه دهد و اگر یاد داشته باشد او را
بدان اعانت و امداد کند پس وزیر که بصفت راستی و پاکی

موصوف است مدد کار سلطان باشد در تمهید ارکان
عدل و احسان **بیت** چراغ فروز مملکت آن وزیران که
رحم آرند به حال فقیران زیرا که از جاه خود در ظلم دانند
ازو که نام سلطان زنده ماند و از شروط کلی وزارت
و آداب آن ده باب آورده میشود **اول** رعایت جانب
حق و این صورت بر همه عملها مقدم است زیرا که چون جانب
حق نگاه داری در مداخله احوال خود مهموم و از ناشایسته
و ناسپاس احتراز خواهد شد **دویم** مداوات نگاه دارد
میان پادشاه و سپاه و رعیت و میل به هیچ جانب نکند تا حیفی
واقع نشود و این مشکلترین کاری و نازکترین عملی است
در وزارت **سیوم** در کاری که شروع میفرماید در عاقبت
او نظر کند و از خاتمت مهم براندیشد تا آخر پشیمان نگشته و پشت
دست حیرت بدندان حسرت نگزد **بیت** کاری که گرفته‌ئی تو در
پیش از عاقبتش نکو بیندیش کز مصلحت انجام کیش
و در نیت صلاح ترک آن کن **چهارم** قاعده‌های نیکو نهد و رسم

و رسم بد براندازد **در حدیث آمده که** هر کس رسمی و قاعدهٔ
نیکو نهند مر او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بر آن و هر که
رسمی و بدعتی ناپسندیده نهد بر او باشد وزر آن و گناه
هر که بآن عمل کند **رباعی** ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول
خواهی که همیشه باشدت عز و قبول بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار
کان پیش خدای و خلق باشد مقبول **پنجم** کفایت خود ظاهر
گرداند و در امور کلیه که کفایت هر وزرا در تمهید مصالح دولت
بیش از آنست که تقریر پذیر باشد **آورده اند که** عضدوله از
ابو علی حضری که وزیر یکی از آل بویه بود رنجیده به نزدیک او
رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این را بخبر او بنه
رسول بجا آورد و هیچ نگفت وزیر قلمی پیش وی انداخت
و گفت جواب تو این است و روی بکار عضدوله آورد و نامها
نوشت و ارکان دولت را بروی آورد تا او را بگرفتند و بند
کردند و تمام ممالک او را با مملکت خود انضمام داد **ششم** اگر سلطان
رای اندیشد که مصلحت مال و ملک در آن نهج باید که بدان صفت

رنجی نشود لیکن مجمع آن اسباب کنند و بر سر جمع ملوک
آن نماید و داند که ملوک مانند سیل باشند که از سر کوه در آید
و هر آنچه پیش خواهد که بیکدفعه آنرا از طرفی بطرفی کرداند در ورطهٔ هلاک
افتد اما اگر اول مساعدت نماید و بعد از او احتیاط یکجانب
اورا انجا که خاشاک بلند کرداند بجانب دیگر که خواهد تواند که
برد هشتم بر وجه قیاس که خلاف رای پادشاه از انچه متضمن
فساد بطریق تلطف بهر جای باید آورد نه بر وجهی امر و نهی
بلکه از روی تضرع و مصلحتی که خلاف رای او باشد باو نمود
و او را بر وخامت عاقبت آن کار رغبت باید نمود و بتدریج در
اوقات خلوت به ایراد امثال و حکایات خاطرنشان باید ساخت
و بلطف حیل آن رای را از خاطر او بدر برد بیت توانی به تدبیر برد
کار آگاهی که تغییر رای سلاطین دهی که گر از درشتی برآری نفس
نیایند از رای خود باز پس هفتم بمنصب مرتبه و تقرب ملوک و کمال
اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین بحکم آب و آتش در ارتعاد را
نشاید و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب باشد و هر دولتی را

دولتی را نکبتی هست بزرجمهر وزیر را گفتند چرا امرای نیازی
گفت مرا دو سرای است یکی سرای دیوان در وقتی که در عمل باشم
دیگر زندان آنگه معزول باشم بیت چه باشد نوازش و
کاهش باقبال و ادبار که تا بر هم زنی دیده نه آن بینی نه این
هشتم احسان نماید تا تواند بیشتر از انکه فرصت فوت شود
بیت زان پیش که دست ساقی دهر در رشتهٔ دولت افکند زهر
از بهر ستر این کلاه و دستار جهدی بکن و نکوی بدست آر که کین
هر همه سال ها کلاه نیست چندین بروز هاست همچو منیست نهم در روا
کردن حاجات محتاجان امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت
عمل زمان شاهان قضاء حاجت محتاجان است از حضرت امیر المؤمنین
منقول است که اگر حاجت مؤمنی را برآرم دوستتر دارم که هفتاد سال
باعتکاف نشینم و از دنبال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند
گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوید مشتد
و غرض آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم و بسیار از
اولیا و حکما نظر بهمین معنی خدمت سلاطین فرموده اند و از

شیخ کبیر رضی الله عنه منقولست که دیگر روز بشغاد نوبت
پیش عضد الدوله رفته بود جهت کار مسلمانی که آن قصه آخر روز آن کار
ساخته نشد تا دیگر روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی هر روز
اینجا آمدی و فی کار تو ساخته نشد هیچ باز آمدی و ملول
ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که
نیت من رضای خدا بود دیدم آنکه خدا ازین آمد شد من خشنود است
اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاج را
نا امید ساختی نمیدانستی که تا اهل دولت کار کسی را نسازند کار
ایشان ساخته نمیشود بیت کار درویش مستمندی بر آر که ترا
نیز کارها باشد بسته و وابسته شد بسیار بکر بیست و کارهای او را
باهتمام الباخت بیت در ساختن کار کسان سعی نمای که کار
تو شود ساخته از لطف خدای دهم سلطانزاده خبر دار دو حبان
شنیدند که خبر او به کسی رسید گویند که وزیر او یک از مال پادشاه
خبر بسیار کرده آنکه مستوفی را در مقصد دیگر اقطاع بگیرند که
دستشی مردم ... دیگر ... وزیر خبری خواست

خواست مستوفی را گفت فلان آسیا را در قطع او بنویس
هم ... فی تأملی میکرد وزیر گفت چه تأمل میکنی و می‌ترسی که دست
به بند از آن بترسی که من ترا بر آویزم چون این خبر بملک
رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا بیاویزی گفت
من میخواستم که عتاب سراپرده ترا بمیخ دوام استحکام دهیم
او نمیگذاشت نه کر سزاوار آویختن باشد تا یک مرتبه وزیر
وزیر را بند کردند در تواریخ مذکورست که سلطان ملکشاه
شاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار
خلیفتی بعلما و صلحا ... میدهد ... گذشته ...
دشمنان را از آن هیچ منفعتی نیست و باین مبلغ لشکر جرار
میتوان بهم آورد سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود
مود که بدان زر لشکری میتوان ترتیب کرد که تیر ایشان دشمنان را
بشمشیر یکه طول یک ذرع باشد و تیر یکه زخم ... صد ذرع ... باشد از
تو دفع کنند و من برای تو همان لشکر شب ترتیب میکنم که از
اول شب تا صبح بر در بارگاه حضرت اله بقدم صدق استاده اند

دبرای زبان بگشاده و دست دعا برداشته و تمنی همت
با بر میر نشانده و تیر آه از شصت تا آسمان در گذرانند و لشکر تو
در پناه ایشانیم بیت دگر بگوی که در زیر سایه کیست ه
که پادشاه جهان در پناه درویشیست ه ملکشاه بگریست
و گفت از برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب کن یازدهم قدر
روز عمل بدانند و از آن فایده در کارسازی دوستان نوازی
گوشند تا از روزگار بکسی نرسانند اگر نه وقتی آنکی از دست
برود به جز حسرت و ندامت در دست نماند مصرع چون توانستی
ندانستی چه سود آورده اند که بزرگی از عمل معزول شده و جزع
میکرد گفتند روا باشد تو عزیزی جزع کنی گفت من از معزولی
جزع نمیکنم یقین میدانستم که عمل را عزل خواهد بود اینهمه جزع و اضطراب
من برای آنست که اگر با کسی نیکویی کرده ام میگویم کاشکی زیاده
کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی واقع شده باشد می
اندیشم که کاشکی بد نکردمی نظم چون دید نیست نیک و بد خلق را
جزا زان کاش نیکی از همه کس بیش کردمی دوازدهم از

از رجوع خلق و تردد مردم ملازم با خبر باشند هر جا که این
صفت حاضر گشت از ملازمت چاره نیست آورده اند که
فضل بن سهیل وزیر حال خود دیگری را گفت که از آمد شد مردم
بتنگ آمده ام و از بسیار گفتن و شنودن ایشان
ملول گشته گفت ای سهیل بالش اعزاز از پس پشت خود
بردار و بنهید وزارت را در هیچ بقعه [illegible] که دیگر ترا
نخواهند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید بیت هشیار آنکه
اختیاری هست ه حق باختیار بیاید ه که گران اختیار
رفت از دست ه بد [illegible] سیزدهم دوستان
خالص پیدا کند که از همه نعمتها یکدل و یکجهت
با همدیگر باشند که بزرگان گفته اند که دوست به آز زر
گنج خالص است چهاردهم از اعمال خاینان و ظالمان غافل
نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال
نماید و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند
و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود بعقوبت

سزاوار آن باشد عبرت دیگران گردانند و در سیاست
ظلم مطلق مباهله روا ندارد یازدهم از عمال رشوت نگیرد
زیرا که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که رشوت
بدیگری بدهد و چون وزیر برشوت گرفتن فریفته شد اجا
زت برشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوت دادن
و ستادن حرامست و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت
دهنده است و زبون وزیر لهذا نسبت شانزدهم و اگر
بر کیدی از حاسدی و مکر مفسدی و غمز و سعایت معاندی و
قوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نباشد
و نزد سلطان خشم و کینه ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد
و اگر در مقام جواب و سوال مناظره و جدال افتد جواب از روی
وقار و حلم گوید خفت و سبکباری نکند که در جانب حلیم همیشه
غلبه میباشد هفدهم خود را بسلطان چنان نماید که باندک
کلمه و اشارتی فرماید تمامی اموال و حیات خود را بدل خواهد نهاد
چون چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن شود که آن را از آن

از آن خود داند و همان در تصرف بشناسد کسی را که
عمل میدهد بهتر آید که از روی تامل و تفکر بسیار دهد تا
بارها نیازماید بری اعتماد نکند تا آخر کار منفعل و شرمسار
نگردد بیت بعقلش نباید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش
فزود مصراع بایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن بغور کسی
نوزدهم در کاری که رفتن در او آسان باشد و بیرون آمدن
دشوار شروع ننماید که بزرگان گفته اند بیت چون بهی
بدر آیی نخست مصرع ره خانه بیرون شد نیکش کن در بیستم اما ارباب
قلم یکی دبیرانند که امین باشند و معتمد و کاتب و خوش طبع
و تیز فهم و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که
حاجب پادشاه بهتر یا کاتب فرمود که حاجب خبر دادهست
و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد او گفتنیهای نیکو
تواند گفت آورده اند که پادشاه ایرا غلام و دبیری داشت که در
زمستان بها خوجی از جنازه لشکر را جامه سیاه پوشانیدی و چون
جنگ سخت شدی بفرمودی تا بش فتح مندی و آنجنگ را

بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران با پنجاه هزار
مرد در دشت مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر
باستادند شاه ایران با بعضی از خواص خود در بلندی ایستاده
بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست آن روز
در توقف اندازد و بدست خود کاغذی نوشت که سپاه
داران را بگویید که باز پس ایستند و در آن میان پیری بود عاقل
دانست که اگر لشکر بر جمعیت خصم دلیر گردد و قوی شود و امکان
دارد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سپاهداران زد
چون خط به سپاهداران رسید که همراه لشکر بودند تصور
کردند که مددی رسید با اعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود را
از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت
صولت عجب داشتند منهزم شدند و بعد سپاهداران حقیقت
نمایند پیری صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود که بر
چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد دیگر در
باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی نوشته بود که پیش

پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد
ارکان دولت فرو ماندند که در جواب چه نویسند دبیر
سلطان مرد خوش فهمی بود من جوابی بنویسم که همه را
خوش آید و پسند کنید پس بنوشت که ما و تو شیشه
و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ
همه اعیان حضرت جواب را پسندیدند بیت سخن کان
از سر اندیشه ناید نوشتن را و خواندن را نشاید سخن
کان از سر دانش نویسند بنزد عاقلان مقبول باشد
و دیگر عملداران هم باشند که ایشان بوزرا وارند عامل
باید که نیک نفس خوش خلق باشد و از حرص و طمع بر کران
بود نوشیروان فرمود که عامل باید که هم دست بسته باشد
و هم دست گشاده یعنی به نیکویی دست بگشاید و از خیانت
دست به بندد و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون نامو جه
وضع نکند که هم پادشاه را بد نامی آورد و خود را در میان
خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی بجای فرستاده

بود عاملی نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل شود
وزیر در جواب او نوشت که بازار خواهان بیشتر بار بیاید
که دست و زبانهای ایشان گنگ و دستهای ایشان
بغایت کوتاه پنج روزی که تو در کاری چنان مکن که سبب
ما و واسطه لعنت خدای شوی و دیگر باید که تصور کنند که
اگر پادشاه یا امیر یا وزیر از وی راضی اند جانب رعیت
سهل باشد زیرا که کسی را که چندین هزار خلق خصم باشند تو
سلامت بود اگر رعایا خشنود بوده باشند طرف پادشاه
سهل است آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل و واسطه فرستاد
او برفت و چندین رسمهای نیک بر انداخت و قاعدهای بد
بیش
نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون خلیفه آمد از وی برنجید و مصادره
فرمود و سه در زندان انداخت و بعد از آن فرمود که برین
همان عمل رود و مال ده پانزده ساله گذشته را باز آورد
عملدار متحیر شد و با شیخی در این باب مشاورت کرد شیخ فرمود که
قبول کن باکی نیست اما امسال رسمهای نیک بنه و بدعتها را

و بدعتها را بر انداز و رضای رعیت حاصل کن و وظایف
درویشان و زوارت و خطاعات با تمام دیده بازی
بعهده من که هیچ آفت بتو نرسد بهمین طریق که شیخ فرموده
بود عمل کرد چون باز آمد از ده دینار سال گذشته هشت
دینار باز نیاورد با وجود این رافت و ملاطفت از خلیفه
نسبت بوی حاصل شد و آن عامل سبب این صورت از شیخ
سوال کرد که کفایت شد کردم و مال را فزون آوردم عقوبت
شنیدم چون درین سال مال کم آوردم تربیت دیدم شیخ
فرمود که در آن سال چندین هزار مردم خصم تو بودند آن
نتیجه داد و درین وقت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره
داد بیت بدی مکن تو درین کشتزار زود زوال بدا
دهر همان بدرود که میکاری اما چون پند عابد دولت و محاسبت
سلطان مشرف اندیشه زاد در رعایت جانب ادب و قواعد
خدمتداری باید کوشید و شرط آن است که آنچه
نزدیک پادشاه مکروه و معقول باشد نه بنشد و آنچه پادشاه آن کنند که

مقبول سلطان آنست اگرچه مکروه نفس ایشان باشد
و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد که در بندگی حضرت
خداوند تعالی و مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس
خود نیست و چون این معنی در نزد او محقق گشت در هر معامله
و هر دوره که در میان او و سلطان افتد خویشتن را بهره
بیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود
و پادشاه را مسلم دارد تا ثمرهٔ خیر دهد و آن فایده هم بدو
عاید شود و اگر اول به استیفای حظ خود مشغول گشت کار خالی
از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی باشد نباید که هیچ
وجه در هیچ کاری حرف با سلطان حواله نکند اگرچه حق بجانب
او باشد و اگر چیزی مستقیم از وی دریابد هیچ جا باز
نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند
اگرچه آن خبر به سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار
تفاوت بسیار است و اگر میانه وی و پادشاه حالی افتد که قبح
آن به یکی از هر دو تواند بعد جهد کند که قبح را با خود گرداند

گرداند و برائت سلطان از آن ظاهر کند و چون سلطان
بر آن شخص خشم انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبیح نیز از دو
نگه دارد و باید که در خدمت ملوک چشم و دل و دست و زبان
بفرمان او باشد تا سلامت ماند **بیت** بپوشیده دو گوش
سوی شه باید داشت ۵ فرمان ورا چشم بره باید داشت
بر نیکی او زبان روان باید کرد ۵ وز بد دل و دیده را نگه باید
داشت ۵ اصمعی گوید روزی نزد هارون الرشید رفتم دیدم
او را بر تخت نشسته و دختری بغایت جمیله نزدیک او قرار
گرفته مرا گفت دانی که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت
دختر منست برو و بوسه بر فرق وی ده من متحیر ماندم و گفتم
اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید که غیرت او را
بر آن دارد که مرا برنجاند پس آستین خود بر سر آن دختر
نهادم و برداشتم و سر آستین خود را بوسه دادم هارون را
خوش آمد و گفت اگر برخلاف این میکردی از نعمت حیات
محروم میماندی پس مرا دو هزار درم انعام داد و من شکرانه

(حاشیه: نمایم — ...... از آن ادب)

آنکه ازین ورطه خلاص شدم تمامی آن از الطاف قدیم زادم
در آداب ندما آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت که
بغایت صاحب جمال بود **بیت** رخی چنانکه ز خورشید و ماه
نتوان گفت خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان گفت روزی
ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی دارد و دلکش
حیاتی آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است
سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نه پرسید
چرا گفت کسی که پادشاه را دوست میدارد من او را دوست
میدارم اما کسیکه پادشاه او را دوست میدارد من که
او را دوست دارم سلطان را ازین ادب خوش آمد و سخن
او را پسندیده داشت و درجه او را بلند گردانید **بیت**
هر کرا مایه ادب داند گر بجای رسد عجب نبود چون این رساله
بحد اطناب رسید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین
قدم بر بساط انبساط ننهد و بدعای دولت روزافزون همت
نهاده
اختتام نماید **بیت** سخن نه بر نهج اختیار رفت آن به که طی

کند گر این نسخه را که وقف دعاست **نظم** خدایا ملک را
تا بلندیست بزرگان را حکمت ارجمندیست تا شعشعه زر
آسمان فرسای و لمعات الویه سپهر آسای این شاهزاده
عالی را عالم آرای **بیت** درخشنده کوکبی از برج شاهی دو دو
ران دولتش از فر الهی ابو المحسن شهنشاه جوان بخت
برخوردار باد از تاج و از تخت تا انقراض ادوار لایح
و لامع دارد کوکب کوکبه عظمت و دبدبه حشمت او را
او را از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع **مصرع** این دعا را
ز همه خلق جهان آمین باد بحق محمد و آله الامجاد با تمام رسید
و باختتام انجامید این رساله مشتمل است بر اسرار حکمت
و منطوی بر حقایق و اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که
مضاف باسم سامی و نامی آنحضرت است تاریخ اتمام این کتاب
در زمان دولت حضرت پادشاه اسلام چنانکه چون انجم بخت
و سلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر
شاه عباس ثانی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض

علی العالمین عدله و بره و احسانه حق سبحانه و تعالی ذات
شریف و عنصر لطیف آنحضرت را از جمیع بلیات و آفات
در حفظ و امان خویشتن بدارد بحق محمد و آله الامجاد
ثنا ب[illegible] بیت با خامه گفتم اگه سر سخن یافتی قدم
در مقدم تو هم سخن یافت و شنی اخلاق محسنی تمام
نوشته شد تاریخ نوشتن اخلاق محسنی تمت هذه
النسخة المیمونة المبارکة فی ید الفقیر الحقیر الضعیف
النحیف الراجی الی رحمة الباری غفر الله ذنوبه و ستر
عیوبه اللهم اغفر لی و لوالدیه و لاستاذیه
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات

سنه ١٣٠١

تمام سلطان

فرموده اند رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که قرآن شریف تلاوت کند باید در پنج نیت
بخواند اول بخوشنودی حضرت رحمن دویم مقهور نمودن شیطان علیه اللعنه
سیوم از برای روشنی گور تنگ تاریک چهارم از برای مغفرت گناهان گذشته پنجم از برا
رفعت مرتبه و درجه کمالات و ولایات اگر این پنج نیت نداشته خواند
بر خود جفا کرده باشد تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشق

[illegible]

طریقه زیارة بزرگوار این است

اول بدست راست درآید و دو دست در پیش گرفته ایستاده میگوید السلام علیکم یا اهل القبور المسلمین غفر الله لنا و لکم و انتم لنا سلف و نحن بکم لاحقون بعده سورة فاتحه مع تسمیه یکبار بخواند و یکبار انا انزلنا بخواند و یکبار آیة الکرسی بخواند و یکبار معوذتین بخواند یازده سورة اخلاص بخواند دوازده بار صلوة شریف بخواند بعد از رو بجانب قبله کند دو رکعت نماز حاجت بخواند ثواب آن مجموع را بار داح [؟] فتوح بزرگ بخشد و استغفار طلبید هر آرزوی غیبی حاصل شود ان شاء الله تعالی بمحض غیر این طریقه زیارت بزرگوار کند خطا کرده باشد والله اعلم

باسم الله سبحانه [illegible]

۱۲۰۳

قال النبی علیه السلام وقال الله تعالی علی موسی ابن عمران تعالی یا موسی انی وضعت ستة اشیاء فی ستة اشیاء والناس یطلبون فی ستة اشیاء اخری لا یجدونها اولها انی وضعت الراحة فی الجنة والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدونها والثانی انی وضعت العلم فی الغربة والجوع والناس یطلبون فی الشبع والوطن کیف یجدونها والثالث انی وضعت الغنا فی القناعة والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدونها والرابع انی وضعت العزة فی قیام اللیل والناس یطلبون فی خدمت السلاطین والخامس انی وضعت رفعة الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدونها والسادس انی وضعت اجابة الدعا فی لقمة الحلال والناس یطلبون فی الحرام کیف یجدونها صدق یا رسول الله

185

در تاریخ سنه ۱۳۰۲ ابست نهم ماه رجب بود ما از مزار شریف بطرف

کابل بر امدیم یا الله کوه بابا جبل الامتی دعا فتح ... منزل

منزل و لایت بولایت طی راه نموده بوقت آن دو نفر فرنگی ... کابل

کابل مشرف شده بعد از ده روز ... سیوم ماه رجب ... پنجشنبه

... الحاج ... بخطار ... همراه ... رفیقان ...

... راه نموده ... ماه شعبان روز یکشنبه ...

جلال آباد نزول نموده از ... علیحده ...

... تا ... پشاور رسید ... از ... نموده

نموده ... ماه ... روی ... پشاور ... شده

۱۳۰۲

6877

در بلدهٔ بخارا در گذر لب حوض ریاب

حاجی قاری میر شریف ابن ابراد در دایم

خدمت پدر بزرگوارش میرزا سلطان

نقاشی میکویند سنه ۱۳۰۵

شهر ذوالقعده ۲۴ از مدینه

منورهٔ رفته الهی مقصودش

برسان

دران روز ... جنت ...

... شب ... جنت ...

بلیبی و بلیبی ... بلیبی

ای ... احوال ...

... احوال ...

... زوری چند

... کم ... گفت

... دوران ...

... یاران ...

... زوری ... کم شد

خانه ... کم شد